

# جامعة نمایش

## گی نبور

گی دبور در پاریس متولد شد. پدرش هنگامی که او کودک بود درگذشت و او با مادر بزرگش زندگی می‌کرد. پس از پایان دوران دبیرستان در دانشگاه پاریس در رشته حقوق به تحصیل پرداخت. او یک شاعر، نویسنده و فیلمساز انقلابی شد. و به همراه ژیل ولمان بین‌الملل لتریتیس را بنیان‌گذاری کرد. وی در دهه ۱۹۶۰ بین‌الملل موقعیت گرایانه را رهبری می‌کرد که تأثیر بسیاری بر خیزش سال ۱۹۶۸ داشت. کتاب جامعه نمایش او یکی از متون مؤثر در انقلاب ۱۹۶۸ بود. در دهه ۱۹۷۰ از فعالیت‌های خود کاست و بیشتر به فیلمسازی پرداخت.

## فهرست

صفحه ۳	یک. جایی مختوم
صفحه ۷	دو. کالا همچون نمایش
صفحه ۱۰	سه. وحدت و افراق در ظاهر
صفحه ۱۴	چهار. پرولتاریا همچون سوزه و باز نمود
صفحه ۲۵	پنج. زمان و تاریخ
صفحه ۳۰	شش. زمان نمایشی
صفحه ۳۳	هفت. آمایش سرزمین [عمران منطقه]
صفحه ۳۶	هشت. نفی و مصرف در فرهنگ
صفحه ۴۱	نه. ایدئولوژی مادیت یافته

## یک. جدایی مختوم

و بی گمان زمانه‌ی ما... تصویر چیزی را به خود آن چیز، نسخه‌ی کپی را به نسخه‌ی اصلی، باز نمود را بود ترجیح می‌دهد ... آن چه برای اش مقدس است و هم است و بس، اما آن چه نامقدس است حقیقت است. از این رو هم بهتر، هر چه حقیقت کاهش و تو هم افزایش می‌باید مقدسات در نظرش بزرگتر می‌گردد، آن چنان که اوج تو هم برای اش همانا اوج تقاض است.

**فونرباخ (پیشگفتار دومین چاپ‌ذات مسیحیت)**

۱

تمام زندگی جوامعی که در آن‌ها مناسبات مدرن تولید حاکم است به صورت انباشت بی کرانی از نمایش‌ها تجلی می‌باید.

۶

نمایش، دریافته در کلیت اش، توانمندی شیوه‌ی تولید موجود است. تکلمه یا تزیین اضافه شده‌ای بر جهان واقعی نیست. نمایش قلب غیر واقعیت گرایی جامعه‌ی واقعی است. تحت تمام اشکال ویژه اش، خواه اطلاع رسانی باشد یا ترویج، تبلیغ باشد یا مصرف مستقیم سرگرمی‌ها، نمایش الگوی کنونی زندگی اجتماعاً غالب را تشکیل می‌دهد. تصدیق همه‌جا حاضر انتخاب از قبل شده‌ای در تولید و مصرف منتج شده از آن است. شکل و محتوای نمایش به گونه‌ی یکسان توجیه‌تام شرایط و اهداف نظام اند. نمایش به عنوان اشغال بخش اصلی زمان زیسته‌ی خارج از تولید مدرن حضور همشیگی این توجیه‌هی هم هست.

۷

جدایی خود جزو وحدت جهان، جزو پراکسیس اجتماعی جامعی است که به دو پاره‌ی واقعیت و تصویر منشعب شده است. پراتیک اجتماعی، که نمایش خود مختار در برایر آن قرار می‌گیرد، همان تمامیت واقعی است که در برگردانه‌ی نمایش است. اما انشعب از این تمامیت آن را تا بدان جا مثله می‌کند که نمایش را همچون هدف اش جلوه‌گر می‌سازد. زبان نمایش از نشانه‌های تولید حاکم تشکیل شده است، نشانه‌هایی که در عین حال غایت قصوای این تولیدند.

۸

نمی‌توان نمایش و فعالیت واقعی اجتماعی را به طور انتزاعی در مقابل نهاد؛ این دو قسمت شدگی خود دو قسمت شده است. نمایش که واقعیات را وارونه می‌کند خود به طور واقعی تولید می‌گردد. در همین حال واقعیت زیسته شده به طور مادی در قرق نظاره‌ی نمایش است، و نظم نمایشی را با توافق و تعلق مسلم در خویش می‌گیرد. واقعیت عینی حضوری دو سویه دارد. هر یک از مضمون‌شنیت شده، بین‌سان، بینیانی جز گذار به قطب مقابل خود ندارد؛ واقعیت از درون نمایش ظهور می‌کند، و نمایش واقعی است. این از خود بیگانگی پایپایی اس و اساس جامعه‌ی موجود است.

۹

در جهان واقعاً واژگونه، اصل لحظه‌ای از بدل است.

۱۰

مفهوم نمایش تنوع گسترده‌ای از پدیده‌های ظاهری را وحدت و توضیح می‌دهد. تنوع و تباين این پدیده‌ها ظواهر اجتماعاً سازمان یافته‌ای هستند که خود باید در حقیقت کلی اش باز شناخته شود. نمایش چون بر اساس اظهارات خودش در نظر

گرفته شود، تصدیق ظاهر و تصدیق هر گونه زندگی انسانی، یعنی اجتماعی، به مثابه ظاهر صرف است. اما نقدی که به حقیقت نمایش می‌رسد، نمایش را به مثابه نفی مرئی زندگی، به مثابه نوعی زندگی که مرئی شده است، کشف می‌کند.

۱۱

برای تشریح نمایش، شکل بندی و کارکردهای اش و نیروهای مایل به انحلال آن لازم است عناصری تفکیک ناپذیر به طور مصنوعی، از یکدیگر متمایز شوند. با پرداختن به تجزیه و تحلیل نمایش تا اندازه‌ای به همان زبان نمایش حرف می‌زنیم، چون به زمینه‌ی روش شناسی آن جامعه‌ای پا می‌نماییم که در نمایش بیان می‌شود. اما نمایش چیزی جز معنای تمامی کردار یک شکل بندی اقتصادی-اجتماعی و برنامه‌ی زمانه‌اش نیست. یعنی بررهه‌ی تاریخی ای است که حاوی ماست.

۱۲

نمایش به صورت یک پوزیتیویته‌ی [ایجادیت] بی کران غیر قابل بحث و دست نایافتی نمودار می‌گردد. تنها این است که «آن چه ظاهر شود خوب است، آن چه خوب است ظاهر می‌شود». رفتاری که نمایش اصولاً مطالبه می‌کند پذیرش منفعلانه‌ای است که پیش‌بایش با شیوه‌ی ظاهر شدن بی‌بدیل خود، با در اوردن ظواهر به انحصار خود، عملکسب کرده است.

۱۳

خلاصت از بنیاد همانگویانه‌ی نمایش صرفاً از این امر سرچشم می‌گیرد که وسائل و هدف اش یکی است. او خورشیدی است که هرگز بر فراز امپراتوری مدرن غروب نمی‌کند. سطح جهان را یکسره فرا پوشانده و بی‌حدی معین در فخر خویش غوطه‌ور است.

۱۴

جامعه‌ای که بر صنعت مدرن متکی است نمایشی بودن اش اتفاقی یا سطحی نیست، چنین جامعه‌ای از بنیاد نمایشگر است. در نمایش، این تصویر اقتصاد حاکم، هدف هیچ و توسعه همه چیز است. نمایش مقصود دیگری جز خودش ندارد.

۱۵

نمایش به عنوان آرایه‌ای ضرور اشیا اینک تولید شده، به عنوان شرح عام عقلانیت نظام، و به عنوان شاخه‌ی اقتصادی پیش‌رفته‌ای که انبوی فزاینده از تصاویر اشیا را شکل می‌دهد، تولید اصلی جامعه‌ی فعلی است.

۱۶

نمایش انسان‌های زنده را به میزانی که اقتصاد دانماً به انقیادشان کشیده به انقیاد خود در می‌آورد. او چیزی جز اقتصاد برای خود بالاندۀ نیست. نمایش بازتاب امین و وفادار تولید چیز‌ها، و عینیت یابی نامین و ناوفادار تولیدکنندگان است.

۱۷

فاز نخست تسلط اقتصاد بر زندگی اجتماعی موجب تزلی بدبیهی، در تعریف هر گونه واقعیت یابی و سازندگی انسانی، از بودن به داشتن شده بود. فاز کنونی اشغال تام و تمام زندگی اجتماعی با نتایج انباشته شده‌ی اقتصاد به سیر نزولی تعمیم یافته ای از داشتن به نمودن می‌انجامد، که هرگونه «دارایی و دارندگی» موجود اعتبار و برآزندگی بلافضل و کارکرد غایی اش را می‌یابد از آن کسب کند. همزمان با این امر، هرگونه واقعیت فردی واقعیتی اجتماعی شده مستقیماً به توان اجتماعی وابسته گشته و از طریق آن شکل می‌گیرد. فقط چون بودی ندارد مجاز است نمود یابد.

۱۸

آن جا که جهان واقعی تبدیل به تصاویر صرف، شود، تصاویر صرف بدۀ موجودات، واقعی و لذگیزه‌های کارآمد در رفقاری هیئت‌نوتیکی مبدل می‌شوند. نمایش، چونان گرایش از طریق وسایط های تخصصی مختلف، به نشان دادن جهانی که دیگر مستقیماً دریاقتی نیست ممتازترین حس انسانی را، که در دوران‌های دیگر لامسه بود، به طور عادی حس بینایی می‌داند که انتزاعی ترین و فریب خورنده ترین حس منطبق با انتزاعی گری تعمیم یافته‌ی جامعه‌ی کنونی است. اما نمایش را نمی‌توان با نگاه صرف، ولو در حالت ترکیبی با شناوایی، یکی دانست. نمایش چیزی است که از حیطه‌ی فعالیت انسان‌ها و بازنگری و تصحیح اعمال شان خارج است. نمایش ضد دیالوگ است. هر کجا بازنمودی مستقل هست، نمایش بازساز می‌شود.

۱۹

نمایش وارث تمام ضعف طرح فلسفی غربی است که درکی از فعالیت زیر سیطره‌ی مقولات دیدن بوده است؛ همچنان که بنیان نمایش بسط بی وقهه‌ی عقلانیت تکنیکی مشخصی است که از همین اندیشه نشأت می‌گیرد. نمایش فلسفه را واقعیت نمی‌بخشد، واقعیت را فلسفی می‌کند. آن چه به عالم سودایی[نظری] تزلی یافته، زندگی ملموس[کنکرت] همگان است.

۲۰

فلسفه، به حیثیت قدرت اندیشه‌ی جدا شده و اندیشه‌ی قدرت جدا شده، هرگز توانسته به خودی خود از الاهیات و خدا شناسی فراتر رود. نمایش بازسازی مادی توهّم دینی است. تکنیک نمایشی ابرهای دینی را که آدمیان قوای برکنده از خودشان را در آن جای داده بودند، نزدود؛ بلکه صرفاً آن‌ها را به پایه‌ای زمینی وصل کرد. بین سان زمینی ترین نوع زندگ کن و غیر قابل تنفس، گشته و آدملاطه، خوشی، بهشت جعلی و غلط اندازش، را دیگر بی آن که به آسمان براند نزد

۲۲

این امر که توان پرایتیک جامعه‌ی مدنی از خود آن کنده شده، و امپراتوری مستقلی در نمایش بر پا گشته است، جز با این امر دیگر که این عمل توانمند مدام فاقد انسجام بوده و در تضاد با خود قرار داشته، قابل توضیح نیست.

۲۳

آن چه ریشه‌ی نمایش را تشکیل می‌دهد کهن ترین نوع تخصصی شدن، یعنی تخصصی شدن قدرت است. بدین ترتیب، نمایش، فعالیت تخصصی‌اند. است. که برابر مجموعه‌ی دیگر فعالیت‌ها حکم سخنگو را دارد؛ نمایندگی، دیپلماتیکی است از جامعه‌ی سلسله مراتبی در برابر خویش، که در آن هر سخن دیگری مطروح است. مدنی ترین چیز نمایش در عین حال کهنه ترین چیز است.

۲۴

نمایش گفتاری است ناگسته که نظم حاضر درباره‌ی خویش بیان می‌کند، تک گویی مذاهانه‌ی اوست. آن‌بورتره [تک چهره از خود] قدرت است در دوران اداره توتالیتاری شرایط هستی توسط او. ظاهر فیشیستی [بیت گونه‌ی عینیت ناب در روابط نمایشی خصلت رابط ای موجود میان انسان‌ها و نیز طبقات را نهان می‌دارد: چنین می‌نماید که طبیعتی ثانوی با قوانین محروم اش بر محیط ما مستولی است، اما نمایش همین محصول ضروری توسعه‌ی تکنیکی، که همچون توسعه‌ی ای طبیعی نگریسته می‌شود، نیست. بر عکس، جامعه‌ی نمایش شکلی است که محتوای تکنیکی خودش را انتخاب می‌کند. اگر چه ممکن است نمایش، آن گاه که از جنبه‌ی محدود «وسائل ارتباط جمعی یا توده‌گیر» که کوبنده ترین نمود سطحی آن است که در نظر گرفته شود، همچون کاربرد ابزاری صرفی ظاهر گردد که جامعه را فرق کرده، لیکن این کاربرد ابزاری اصلاً چیز خنثی نیست و درست همانی است که فراخور حال خود پویی تام جامعه‌ی نمایش است. اگر نیاز‌های اجتماعی دورانی که در آن این گونه تکنیک‌ها ارضاء گردد، اگر اداره‌ی این جامعه و هر گونه تفاس میان انسان‌ها دیگر نمی‌تواند جز به میانجی گری همین توان ارتباطی فوری انجام گیرد، بدان سبب است که این «ارتباط» اساساً یک جانبه است؛ به گونه‌ای که تمرکزیابی اش موجب انباشته شدن وسائل و امکاناتی در دست اداره‌ی نمایش جزو لایتفک دولت مدنی، یعنی جزو لایتفک شکل عام انشعاب در جامعه است، که خود محصول تقسیم کار اجتماعی و سلطه گری طبقاتی است.

۲۵

جدایی سر آغاز و سرانجام نمایش است. نهادینه شدن تقسیم کار اجتماعی و شکل گیری طبقات نخستین نظاره گری مقدس را بنا نهاد، یعنی نظمی اساطیری که قدرتی از بدو پیدایش خود را با آن پوشاند. مقدسات توجیه کننده‌ی نظم و ترتیب کیهانی و هستی شناسانه‌ی ای بوده اند که با منافع اربابان مطابقت داشته، و چیزی را تشريح و تزیین کرده اند که جامعه‌ی نمی‌توانسته انعام دهد. پس هر قدرت جدا شده ای قدرت نمایشی بوده است، اما تعلق خاطر همگان به چنین تصویر راکدی معنایی جز پذیرش مشترک نوعی ندبale‌ی خیالی برای فقر فعالیت واقعی اجتماعی، که هنوز وسیعاً همچون وضع وحدت مندی احساس می‌شد، نداشته است. بر عکس، اما، نمایش مدنی بیانگر چیزی است که جامعه‌ی می‌تواند انجام دهد، لیکن در این تبیین مجاز با ممکن مطلقاً مقابله می‌کند. نمایش حفظ ناخود آگاهی در تغییر عملی شرایط هستی است: نمایش مقدس ناما/ المقدس ماب است. نشان می‌دهد که چیست: توان جداشده‌ی در خود بالنده، در بطن رشد بارآوری تولیدی، از طریق کار برای بازاری همواره گسترده‌تر و به وسیله پالایش بی وقفه‌ی تقسیم کار با تقطیع حرکات، حرکاتی زیر سلطه‌ی روند مستقل ماشین آلات. هر گونه کمونته و شم انتقادی در طول این روند منحل گشته، و نیروهایی که توانستند با جدا شدن از خود در آن بزرگ شوند هنوز خود را باز نیافرته‌اند.

۲۶

با جدایی تعییم یافته‌ی کارگر از محصول تولید خود، هر بیگانه وحدت مندی درباره‌ی فعالیت انجام شده، هر ارتباط شخصی مستقیمی میان تولید کنندگان ضایع می‌گردد. به دنبال پیشرفت انباشت محصولات جدا شده، و تمرکز فرایند تولید، وحدت و ارتباط به خصایص مختص رهبری نظام تبدیل می‌شود. توفیق نظام اقتصادی جدایی پرولتری کردن جهان است.

۲۷

با همین توفیق تولید جدا شده به مثابه تولید امور جدا شده، تجربه‌ی بنیادینی که در جوامع بدوی به یک کار اصلی مرتبط بود، اکنون در قطب توسعه‌ی نظام در حال جایه‌جا شدن به سوی نه – کار [non-travail] و بی فعالیتی است. اما این بی فعالیتی به هیچ رو از چنگ فعالیت تولیدی آزاد نشده است: وابسته‌ی آن است، انقیادی است تواأم با تشویش و تحسین به الزامات و نتایج تولید؛ و خود فرآورده‌ای از عقلانیت آن است. خارج از فعالیت آزادی ای وجود ندارد، و در چارچوب نمایش هر فعالیتی مردود است، درست به همان سان که زمانی برای بنای جامع این نتیجه فعالیت واقعی تمام‌جنب و جلب شده بود. بدین سان پدیده‌ی فعلی «ازاد شدن کار» و افزایش تفریحات، به هیچ رو ازاد شدن در کار، و ازاد شدن جهان شکل گرفته از این کار نیست. ذره‌ای از فعالیت روبرو شده در کار را نمی‌توان در انقیاد به نتیجه‌ای باز یافت.

۲۸

نظام اقتصادی بنیان یافته بر انزوا تولید چرخشی انزواست. انزوا تکنیک را بنیان می‌نهد، و فرایند تکنیک در پاسخ انزوا می‌آفریند. همه‌ی نعمت‌های منتخب نظام نمایشی، از اتومبیل تا تلویزیون، در عین حال حریه‌های او برای تقویت مدوام شرایط منزوی کردن «انبوه تنهایان» است. نمایش پیش شرط‌های خود را به طور بیش از پیش ملموس تری باز می‌یابد.

۲۹

خاستگاه نمایش تضییع وحدت جهان است، و گسترش یابی غول آسای نمایش بیانگر تمامیت این تضییع است: انتزاع هر کار

گی دبور

جزئی خاص و انتزاع کلی و عام تولید مجموعه وار به طور کامل در نمایش ترجمه می شود که شیوه‌ی انضمای هستی اش همانا انتزاع است. در نمایش، جزئی از جهان در برابر جهان بازنمود می شود، و برتر از آن قرار می گیرد. نمایش چیزی جز زبان مشترک این جدا سازی نیست. آن چه تماشگران را به هم مرتبط می کند چیزی جز رابطه‌ای برگشت با همان مرکز حافظ اندیشه‌ای شان نیست. نمایش چیزهای جدا شده را گرد هم می آورد، منتها آن ها را به حیث چیزهای جدا شده گرد هم می آورد.

از خود بیگانگی تماشاگر به سود موضوع نظره شده (که نتیجه‌ی فعالیت ناخود آگاه خود است) این گونه بیان می‌شود که: او هر چه بیشتر نظاره می‌کند کمتر زندگی می‌کند؛ هر چه بیشتر می‌پذیرد خود را در تصاویر غالب نیاز بازشناسد، کمتر هستی و میل خود را می‌فهمد. بیرونی بودن نمایش نسبت به انسان عامل در این امر نمودار می‌گردد که حرکات او دیگر نه را لذت‌خواهد بیانکه: از آن‌که سیرگرد، لست که آن‌ها را به او بیان می‌نمایاند. از همین‌رو، تماشاگر هیچ‌جا احساس خودی بودن نمی‌کند، زیرا نمایش در همه‌جا هست.

کارگر خود را تولید نمی کند، توانی مستقل تولید می کند. توفیق این تولید و وفور آن همچون وفور سلب تصاحب به سوی تولید کننده برمی گردد. تمام زمان و مکان دنیای این تولید کننده همراه با انباشت محصولات تولیدی از خود بیگانه اش برای او بیگانه می شود. نمایش نقشه‌ی این دنیای نو است، نقشه‌ای که دقیقاً قلمرو این دنیا را می پوشاند. درست همان نیروهایی که از اختیار ما خارج شده اند خود را با تمام توان به ما نشان می دهند.

نمیلش در جامد بارانه زده بیگانگی سرانه ملعون، مظلوم، را بگزیرش بیان اقتصادی، عمدتاً گزیرش بیان هم نزولید صنعتی مشخص است. آن چه با اقتصاد برای خود خوبیه رشد می کند نمی تواند چیزی به جز از خود بیگانگی باشد، از خود بیگانگی ای که درست در هسته ای آغازین اش بود.

انسان جدا شده از فرآورده‌ی تولیدی اش، تمام جزئیات جهان اش را خود بیش از پیش پر توان تولید می‌کند، و بدین سان از جهان اش بیش از پیش جداتر می‌گردد. هر چه بیشتر زندگی اش اکنون فرآورده‌ی او شده، او هم بیشتر از زندگی اش جدا گشته است.

## دو. کالا همچون نمایش

زیرا کالا را در ذات اصلی، اش جز به مثابه مقوله‌ی جهانشمول وجود اجتماعی تام نمی‌توان فهمید. فقط در این بافت است که شی [چیز] شدگی برآمده از رابطه‌ی کالایی، چه از بابت تکامل عینی جامعه، چه نحوه‌ی بر خورد انسان‌ها به آن، و چه انقیاد‌آگاهی شان به اشکال که این شی شدگی در قالب آن‌ها بیان می‌گردد، معنایی تبیین کننده می‌یابد... این انقیاد باز به این دلیل رشد می‌کند که هر چه عقلانی کردن و مکانیکی کردن فرایند کار بیشتر می‌شود، فعالیت کارگر خصلت فعالیت گونه‌اش را بیشتر از دست می‌دهد و به برخورداری نظاره گرانه تبدیل می‌شود.

**لوكاج (تاریخ و آگاهی طبقاتی)**

۳۵

از روی این حرکت ذاتی کالا که هر آن چه را به حالت سیال در فعالیت انسانی وجود داشته در خود می‌گیرد تا به حالت صلب تصاحب اش کند، یعنی به حیث چیزهایی که از طریق صورت منفی فرمول بندی شان از ارزش زیسته شده تبدیل به ارزش انحصاری شده‌اند، ما آن دشمن دیرینه مان کالا را باز می‌شناسیم که بسی خوب می‌داند در نگاه اول چیزی پیش پا افتد و خود به خود قابل فهم جلوه کند، حال بر عکس بسی پیچیده و بسی سرشار از ظرافت‌های متافیزیکی است.

۳۶

این اصل فنتیشیسم کالا، یعنی سلطه‌ی «چیزهای مافوق محسوس هر چند محسوس» بر جامعه است که در نمایش تحقق مطلق می‌یابد، جایی که جهان محسوس با گزینه‌ای از تصاویر که برتر از این جهان قرار دارند و در عین حال خود را همچون حد اعلای محسوسات قبولانه‌اند، جایگزین شده‌است.

۳۷

جهان توأمان حاضر و غایبی که نمایش نشان می‌دهد جهان کالاست که بر هر آن چه زیسته می‌شود غالب است. و جهان کالا بین سان چنان که هست نشان داده می‌شود، زیرا روندش با جدایی انسان‌ها از یکدیگر و از محصول کلی شان یکی است.

۳۸

تصویب سخت عیان کیفیت اشیای تمجید شده و رفتارهای تنظیم شده توسط زبان نمایشی در همه‌ی سطوح آن صرفاً ترجمان خصائص بنیادی تولید واقعی است، تولیدی که واقعیت را کنار می‌زند: شکل-کالا از سرتا پا برابر با خود و مقوله‌ی کمی است. آن چه توسعه می‌دهد کمیت است و جز در کمیت توسعه پذیر نیست.

۳۹

این توسعه که کیفیت را طرد می‌کند خود به مثابه توسعه در قید گذار کیفی است: نمایش این معنا را می‌رساند که از آستانه‌ی وفور خود گذشته است: این امر هنوز در سطح محتوی چند صدق نمی‌کند، اما در مقیاس جهانی - که مرتع خاستگاه کالاست، مرجعی که روند عملی اش با گردآوردن سپاره‌ی زمین به عنوان بازار جهانی مسجّل ساخته - دیگر امری مصدق یافته است.

۴۰

توسعه‌ی نیروهای مولد تاریخ واقعی ناخود آگاهی ای بوده که شرایط هستی گروه‌های انسانی را به مثابه شرایط بقا و گسترانیدن این شرایط، یعنی پایه‌ی مادی همه‌ی اقدامات شان، ساخته و تغییر داده است. شاخه‌ی کالا برایجاد مازاد بقا، در درون اقتصاد طبیعی، مبتنی بوده است. تولید کالاهای مستلزم تبادل فرآورده‌های متنوع میان تولید کنندگان مستقل است، توانست تا مدت‌ها در قالب یک نقش اقتصادی حاشیه‌ای، که حقیقت کمی اش هنوز در آن مستور بود، به حالت صنعت گری باقی بماند. با وجود این، هر کجا که این تولید با شرایط اجتماعی تجارت بزرگ و انباشت سرمایه‌ها مواجه شد، زمام سلطه‌ی تام بر اقتصاد را به دست گرفت. آن گاه تمامی اقتصاد آن چیزی شد که کالا در طی این فتح نشان داده بود که هست: فرایندی از توسعه‌ی کمی. این بسط بی وقهه‌ی توان اقتصادی به شکل کالا، که کار انسانی را به صورت کار-کالا، به صورت مزبیگیر در آورده، با انباشته شدن به وفوری می‌انجامد که بی گمان مسئله‌ی اولیه‌ی بقا در آن حل شده، منتهایه‌ی چنان شیوه‌ای که باید همواره مسئله باشد؛ مسئله‌ای که هر بار از نو به درجه‌ی برتری مطرح می‌شود. رشد اقتصادی جوامع را از فشار طبیعی که موجب مبارزه‌ی بلافصل آن‌ها برای بقا بود آزاد می‌کند، منتهایی بی آن که از چنگ آزاد کننده‌ی خود آزاد شده باشند. استقلال کالا بر مجموعه‌ی اقتصاد تحت حاکمیت کالا گسترشده شده است. اقتصاد دگرگون می‌سازد. خواست میرم شبه طبیعی که کار انسانی در آن از خود بیگانه گشته این است که خدمت به آن بی انتها ادامه یابد، و این خدمت که با چیزی جز خودش مورد قضاؤت و عفو قرار نمی‌گیرد، در واقع تمامی طرح و تلاش‌های اجتماعاً مشروع را، در مقامی خدمت خدمتگزاران خود، کسب می‌کند. وفور کالاهای، یعنی وفور رابطه‌ی کالایی، دیگر نمی‌تواند چیزی جز بقای افزوده باشد.

۴۱

سلطه‌ی کالا بر اقتصاد نخست به طرزی نلپیداً اعمال شد، اقتصادی که خود به منزه‌ی پلی‌ی مادی حیث اجتماعی، همچون چیزی که هر چند آشنا اما ناشناخته باشد، نا مشهود و نا معلوم مانده بود. در جامعه‌ای که کالای ملموس در آن نادر

یا قلیل می ماند، آن چه همچون فرستاده ای تام الاختیار و سخن گوی قدرتی نا شناخته جلوه می کند سلطه‌ی ظاهر پول است. با انقلاب صنعتی، تقسیم کار مانوفاکتوری و تولید انبوه برای بازار جهانی، کالا به صورت واقعی، همچون قدرتی که آمده تا واقعاً حیات اجتماعی را اشغال کند، ظاهر می شود. در چنین هنگامی است که اقتصاد سیاسی، به مثابه علم مسلط و نیز علم سلطه‌گری، ایجاد می گردد.

۴۲

نمایش برهه‌ای است که کالا در آن اشغال تام حیات اجتماعی رسیده است. رابطه با کالا نه فقط قابل رویت است، بلکه دیگر کسی جز آن چیزی نمی بیند: جهانی که دیده می شود جهان اوست. تولید اقتصادی مدنی دیکتاوری اش را هم به طور فشرده و سعیت می بخشد. حاکمیت اش در جاهای کمتر صنعتی شده، با چند ستاره- کالا [کالاهای وُدَّت] و به صورت سلطه‌گری امپریالیستی توسط مناطقی که در رأس توسعه‌ی تولیدی هستند هم اکنون مهیاست. در این مناطق پیشرفته، فضای اجتماعی را کنار هم قرار گیری دائم لایه‌های ژئولوژیک کالا فرق کرده است. در این نقطه از «دومین انقلاب صنعتی»، مصرف از خود بیگانه برای توده‌ها به تکلیفی تبدیل می شود که مکمل تولید از خود بیگانه است. این تمامی کار فروخته شده‌ی جامعه است که در مجموع به کالای تام تبدیل می شود، کالایی که چرخش آن باید ادامه یابد. بدین منظور، این کالای تام می باید قطعه‌وار به فرد قطعه قطعه شده ای بررسد که به طور مطلق از نیروهای مولده که مجموعه وار عمل می کنند، جدا شده است. و این جا نوبت علم تخصصی سلطه‌گری است که تخصصی تر می شود: پس تکه تکه می گردد و به صورت جامعه‌شناسی، روان‌شناسی فنی، سیبریتیک، نشانه‌شناسی و غیره، به مرابت از خود تنظیم شدگی تمام سطوح این فرایند می پردازد.

۴۳

در حالی که در فاز اولیه، ایناشت سر میله دار آنه «اقتصاد سیاسی، در پیرو لئو فلکت کار گری، مع. بیند» که باید حداقل لازم را برای حفظ نیروی کار خود دریافت کند، بی آن که هرگز او را «با نظریات اش، با انسانیت اش» در نظر بگیرد، همین که درجه‌ی وفور حاصل در تولید کالاهای اضافه همکاری کارگر را میرم می سازد، این طرز تفکر طبقه‌ی مسلط هم واژگونه می شود. با این کارگر، که ناگهان از تحقیر تامی که با تمام مقررات سازمانی و مراقبت از تولید آشکارا به او فهمانده می شود، هر روز بیرون از این تولید، زیر نقاب مصرف کننده، ظاهراً مثل یک آدم بزرگ و بالغ با نزاکت و خوش خدمتی رفتار می شود. پس انسان دوستی کالا «تفريحات و انسانیت» کارگر را به عهده می گیرد، آن هم به این دلیل ساده اقتصاد سیاسی اکنون می تواند و می باید به حیث اقتصاد سیاسی بر این سپهرها سلطه یابد. بدین سان «انگار مختوم انسان» تمامیت هستی انسانی را به عهده گرفته است.

۴۴

نمایش جنگ دائمی تریاک برای قبولاً دن یکی بودن اسباب رفاه با کالا، و ارضاء با بقای فزاینده بر حسب قوانین خویش است. اما اگر بقای مصرف کردنی چیزی سنت که همواره باید افزایش یابد، از آن روست که این بقا بی وقفه حاوی حرمان است. اگر بقای افزوده را هیچ فراسویی نیست و هیچ نقطه‌ای نیست که رشدش در آن از حرکت باز ایستد، از آن روست که خود نه فراسوی حرمان که حرمانی غنی تر شده است.

۴۵

هرراه با اتوماسیون، که همزمان پیشرفته ترین شاخه‌ی صنعت مدنی و الگوی کامل چکیده‌ی کردار اوست، جهان کالا باقیستی این تضاد را رفع کند که: کاربرد ابزاری تکنیک در عین حال که کار را به طور عینی حذف می کند، باید آن را به مثابه کالا و تنها زادگاه کالا حفظ کند. برای آن که اتوماسیون، یا هو شکل کمتر حاد بیگری، از رشد دهنده توان تولیدی کار، زمان کار اجتماعی لازم را در مقیاس جامعه به طور واقعی کاهاش ندهد، لازم است مشاغل جدیدی ایجاد گردد. بخش سوم یا خدمات در واقع عریض و طویل شدن بی کران اتراف گاه سپاه توزیع و ستایش کالاهای کنونی است؛ بسیجی است از نیروهای کمکی که درست در تصنیع بودن نیازهای مرتبط به این کالاهای با فرصت مقتضی ضرورت اینچنین سازمانی، یعنی سازمان پشت جبهه‌ی کار، مواجه می شود.

۴۶

ارزش مبادله فقط در مقام کارگزار ارزش مصرف شکل گرفت، اما پیروزی ای که با حربه‌های خویش به دست آورد شرایط سلطه‌ی خود مختارش را فراهم ساخت. او با بشیج هر داربُرد انسانی و حساب اختصار ارجمندی «آنرا بخدمت لرمیزی» کننده کاربرد شد. فرایند مبادله خود را با هر کاربرد ممکن یکی کرد، و آن را تخته بند خویش ساخت. ارزش مبادله برای ارزش مصرف مزدوری است که سرانجام به خاطر منافع خویش می جنگد.

۴۷

نمودار ثابت اقتصاد کاپیتاالیستی که همان کاهاش گرایشی ارزش مصرف است، شکل جدیدی از حرمان را در درون بقای افزوده توسعه می دهد، حرمانی که چندان از چنگ قحطی قیم خلاص نشده چرا که مشارکت اکثریت عظیم انسان‌ها را همچون کارگران مزدیگیر در پیگیری بی پایان تلاش خود مطالبه می کند؛ و هرکس می داند که باید یا به آن تن دهد یا بمیرد. آن چه پایه‌ی واقعی پذیرش توهم به طور کلی در مصرف کالاهای مدنی است، واقعیت همین شانتاز است، یعنی این امر که مصرف در فقرترين شکل خود نيز (خوراک، مسکن) نیگر جز در اسارت ثروت موهوم بقای افزوده وجود ندارد. مصرف کننده‌ی واقعی به مصرف کننده‌ی اوهام تبدیل می شود. کالا این توهم واقعی و نمایش تجلی کلی آن است.

۴۸

ارزش مصرف که تلویحاً در ارزش مبادله نهفته بود اینک باید در واقعیت واژگونه‌ی نمایش تصریحاً اعلام گردد، درست

از آن رو که واقعیت ملموس اش با اقتصاد فرا توسعه یافته‌ی کالایی سوده شده؛ و نیز از آن رو که شبه توجیهی لازمه‌ی زندگی کاذب شده است.

۴۹

نمایش روی بیگر پول است: هم ارز کل انتزاعی تمام کالاها. اما اگر پول به حیثیت بازنمود هم ارزی مرکزی، یعنی باز نمود خصلت مبادله شدنی اجناس کثیری که کاربردشان غیر قابل قیاس بود بر جامعه سلطه یافت، نمایش مکمل مدرن توسعه یافته‌ی آن است که تمامیت جهان کالایی یکجا در آن همچون هم ارز کل آن چه مجموع جامعه می‌تواند باشد و انجام دهد ظاهر می‌شود. نمایش پولی است که فقط نگاه اش می‌کنند، زیرا این تمامیت کاربرد است که در آن به ازای تمامیت بازنمود انتزاعی مبادله شده است. نمایش فقط خدمتگزار شبه کاربرد نیست، او فی نفسه هم شبه کاربرد زندگی است.

۵۰

در بر هه‌ی وفور اقتصادی، نتیجه‌ی متمرکز کار اجتماعی ظاهر می‌شود و هر واقعیتی را به انقیاد ظاهر، که اینک محصول‌لوست، می‌کشند. سرمیلیه بیگر مرکزی شماره‌ی که شیوه‌ی تولید را رهبری می‌کند نیست: لبیلشت سرمیلیه آن را به شکل اشیای محسوس تا مناطق پیرامون گسترانیده است. تمامی پنهانی پُرتزه‌ی اوست.

۵۱

پیروزی اقتصاد خود مختار در عین حال باید شکست اش باشد. نیروهایی که او به غلیان در آورده ضرورت اقتصادی را، که پایه‌ی تغییر ناپذیر جوامع قیم بود، حذف می‌کنند. آن گاه که اولین ضرورت را با ضرورت توسعه‌ی بی‌پایان جایگزین می‌سازد، به ناگزیر ارضای نیازهای اولیه‌ی به اجمال پذیرفته شده‌ی انسانی را نیز با شبه نیاز سازی ناگسسته ای جایگزین می‌کند که در آن تمام نیازها در تنها شبه نیاز حفظ حاکمیت اش خلاصه می‌شود. اما اقتصاد خود مختار درست به میزانی از نیاز عمیق برای همیشه جدا می‌گردد که از ناخود آگاه اجتماعی، که ندانسته به او وابسته بود، خارج می‌شود. «هر آن چه خود آگاه است فرسوده می‌شود، آن چه ناخود آگاه است خلل ناپذیر می‌ماند. اما آیا این نیز خود پس از آزاد شدن رو به ویرانی نمی‌نده؟» (فروید).

۵۲

در لحظه‌ای که جامعه کشف می‌کند که به اقتصاد وابسته است، در واقع، اقتصاد وابسته به اوست. این توان زیرزمینی، که از فرط بزرگ شدن ملوکانه ظاهر می‌گردد، توان اش را نیز از دست داده است. جایی که آن اقتصادی بود من حادث شود. سوژه فقط از درون جامعه، یعنی از نبردی که در آن هست، می‌تواند سر بر آورد. هستی ممکن او معلق و منوط است به بیزد نمیان نسبتی که بمحرومیت مخصوصاً، تولید کنندو، شاهدو، اقتصادی، تاریخ یدرا و... گذد

۵۳

آگاهی از میل و میل به آگاهی به یکسان همان طرح اند که، در شکل سلبی اش، خواهان الغای طبقات، یعنی اعمال تصاحب مستقیم رحمت کشان بر همه‌ی لحظات فعالیت شان است. ضد این طرح جامعه‌ی نمایش است که در آن کالا خودش را در جهانی که آفریده نظره می‌کند.

## سه. وحدت و افتراق در ظاهر

در جنبه‌ی فلسفه، در باب مفاهیم «یک به دو تقسیم می‌شود» و «دو در یک تلفیق می‌گردد»، مجادله‌ی جدید جانانه‌ای در کشور جاری است. این مباحثه در واقع مبارزه‌ای میان موافقان و مخالفان دیالکتیک ماتریالیستی، مبارزه‌ای میان دو دریافت از جهان است: دریافت پرولتری و دریافت بورژوازی. مدافعان این امر که اصل «یک به دو تقسیم می‌شود» قانون بنیادی چیز‌هاست، از دیالکتیک ماتریالیستی جانب داری می‌کنند؛ مدافعان این امر که اصل «دو در یک تلفیق می‌گردد» قانون بنیادی چیز‌هاست، مخالف دیالکتیک ماتریالیست هستند. دو طرف برای مرزبندی میان خود خط روشنی کشیده‌اند و استدلال هایشان به کلی در مقابل هم قرار دارند. این مجادله مبارزه‌ی طبقاتی حادی را که در چین و جهان جاری است در سطح ایدئولوژیک منعکس می‌سازد.

(پرچم سرخ پکن، ۲۱ سپتامبر ۱۹۶۴)

۵۴

نمایش، همچون جامعه‌ی مدرن، توأم وحد و منقسم است. همچون جامعه‌ی مدرن، وحدت اش را برپایه‌ی نفاق بنا می‌سازد. اما تناقض نیز، آن گاه که در نمایش ظهور می‌کند، بر اثر واژگونه شدن معنای اش نقض می‌گردد؛ به گونه‌ای که متفرقه‌ی نشان داده شده وحدت مند است، و وحدت نشان داده شده دستخوش افتراق.

۵۵

آن چه به صورت تضاد رسمی، تضادی که در واقع جزو وحدت واقعی است، بسط می‌یابد مبارزه‌ی قدرت هایی است که برای اداره‌ی نظام اجتماعی- اقتصادی واحدی تشکیل شده‌اند: امری که هم در سطح جهان صادق است هم در درون هر ملت.

۵۶

مبارزات کاذب میان اشکال قدرت جدا شده‌ی رقبه در عین حال مبارزاتی واقعی‌اند، چرا که ترجمان توسعه‌ی نابرابر و متنازع نظام هستند، ترجمان منافع نسبتاً متضاد طبقات یا زیربخش‌های طبقاتی که نظام را به رسمیت شناخته و مشارکت خاص شان را در قدرت اش تعیین می‌کنند. همان طور که توسعه‌ی پیشرفت‌های ترین اقتصادها را رویارویی برخی اولویت‌ها با اولویت‌هایی نیزگر رتم می‌زنند، اذله‌ی توتالیتاری‌الاتصال توسط پک، بورکرلسی نولتی، و وضعیت کشورهای واقع در قلمرو استعمار یا نیمه استعمار نیز با ویژگی‌های چشمگیری که در چگونگی تولید و قدرت حکومتی دارند تعیین می‌شود. در نمایش، این مقابله‌های مختلف می‌تواند بر حسب ضوابط یکسره متفاوت به شکل جوامع مطلقاً تمایز درآید. اما حقیقت این ویژگی‌ها، بنا بر واقعیت عینی شان به مثابه شاخه‌های ویژه، در نظام جهان شمولی که آن‌ها در خود جا می‌دهد، در روند یگانه‌ای که سیاره‌ی زمین را جولانگاه خویش ساخته، یعنی سرمایه‌داری، نهفته است.

۵۷

جامعه‌ی حامل نمایش تنها با سرکردگی اقتصادی اش بر مناطق کم توسعه سلطه نمی‌راند. او به حیث جامعه‌ی نمایش بر آن‌ها سلطه دارد. جامعه‌ی مدرن سطح اجتماعی‌هر قاره را، حتی جای که هنوز پایه‌ی مادی اش غایب است، دیگر نمایش و لزمه مقرن مکرده است: برنامه‌ی، هر طبقه حاکم را تعیین، و بر سامن، گیوی، اش، ریاست می‌کند. درست همان گونه که شبه نعمت‌هایی را که باید مورد آژ و آرزو قرار گیرند معروفی می‌کند به انقلابیون محلی هم الگوهای قلابی انقلاب عرضه می‌کند. نمایش خاص قدرت بورکرلتیک که چند تایی از کشورهای صنعتی را در اختیار دارد، خود به مثابه شبه نیمی‌عام و پشتونه‌ی نمایش درست جزو نمایش تام است. هر چند نمایش، در منظر مکان یابی‌های محلی گوناگون اش، آشکارا تخصص یابی‌هایی در گفتار و اداره‌ی امور اجتماعی نشان می‌دهد، اما این تخصص یابی‌ها سرانجام، در سطح کارکرد نظام در کل جهان، در نوعی نقشیم بدنی جهانی وظایف نمایشی حدا می‌شوند:

۵۸

تقسیم وظایف نمایشی که محافظت کلیت نظم موجود است، به طور عمدۀ از قطب مسلط این نظم محافظت می‌کند. ریشه‌ی نمایش در زمین اقتصاد و افراد شده نهفته است، و از این‌جا می‌آیند میوه‌هایی که گرایش غایی شان سلطه بر بازار جهانی است، آن‌هم به رغم موانع حمایت گرانه‌ی ایدئولوژیکی - پلیسی هر نوع نمایش محلی با ادعای خودکافی است.

۵۹

رونده‌متذل سازی که در قالب سرگرم کردن‌های پر زرق و برق نمایش بر جامعه‌ی مدرن سلطه‌ای جهانی دارد، سلط اش را بر این جامعه در هر یک از نقاطی نیز که مصرف گسترشده‌ی کالاهای، نقش‌ها و اشیا برای انتخاب را در ظواهر کثرت باخشندۀ اعمالاً می‌کند. بمقابل، یعنی خانماده - خانماده، که شکا، اصلی تماراث قدرت طبقاتی باقی مانده - و بنابراین بقایای سرکوب اخلاقی تأمین شده توسط آن‌ها می‌تواند با تصدق و راجانه‌ی لذت از این‌دنیا، دنیابی که فقط به عنوان شبه لذتی که سرکوب را در خود حفظ می‌کند تولید می‌شود، به منزله‌ی چیزی عین خود ترکیب گردد. تقبل رضایت‌مندانه‌ی آن‌چه هست می‌تواند به عصیان صرفاً نمایشی نیز به منزله‌ی چیزی عین خود ملحق گردد: این موضوع ترجمان این امر ساده است که خود ارضاء ناشدگی نیز از زمانی که وفور کالایی توانسته تولیدش را تا پردازش چنین ماده‌ی اولیه‌ای بگستراند تبدیل به کالا شده است.

ستاره‌ی نمایش یا وُدِت، این باز نمود نمایشی انسان زنده، با در خود مرکز کردن تصویر یک نقش ممکن، همین ابتدا را مرکز می‌کند. عرصه‌ی وجود ستاره‌ی نمایش تخصصی شدن زیسته‌ی ظاهری، محمل هویت سازی یا خود یکی انگاری با زندگی ظاهری بیون عمیق است، که باید پراکنندگی تخصص‌های تولیدی واقعاً زیسته شده را جبران کند. وُدت‌ها برای تجسم بخشیدن به تیپ‌های متتنوع سبک زندگی و سبک درک جامعه، که مجموعاً آزادی عمل دارند، به وجود می‌آیند. آن‌ها نتیجه‌ی دست نیافتنی کار اجتماعی را با تقلید و در آوردن ادای زیر محصولات اش تجسم می‌بخشنند، زیر محسولاتی که به طور جادویی همچون هدف کار اجتماعی به فراز آن منتقل شده‌اند: قدرت و تعطیلات، تصمیم و مصرف، که آغاز و پایان فرایندی بلامنازع‌اند. در جایی، این قدرت حکومتی است که در قالب شبه وُدت به صورت شخصی در می‌آید؛ جایی دیگر این وُدت مصرف است که به حیث شبه قدرت بر زیسته‌ها آرای عمومی را جلب می‌کند. اما فعالیت‌های وُدت‌هایمان گونه که واقعاً جامع نیست، متوجه هم نیست.

عامل نمایش که به صورت وُدت به روی صحنه آورده می‌شود ضد فرد است، او به همان وضوحی که دشمن فرد در خویش است دشمن فرد در دیگران هم هست. چون به مثابه‌ی الگوی هویت سازی وارد نمایش شده، از داشتن هر گونه کیفیت خود مختار صرف نظر کرده تا خود را با قانون عام اطاعت از جریان امور همانند سازد. وُدت مصرف در عین حال که از لحظه‌ی بیرونی بلازمود تیپ‌های شخصیتی مختلف است، هر یک از این تیپ‌های دارای دسترسی، یکسان به تمamicت مصرف و سعادت همسان حاصل از آن نشان می‌دهد. وُدت تصمیم باید صاحب انبیار کاملی باشد از آن چه همچون کیفیات انسانی پذیرفته شده است. بدین ترتیب ناهمخوانی و تفاوت رسمی میان آن‌ها با شباهت رسمی، که پیش فرض کمال آن‌ها در همه چیز است، باطل می‌گردد. خروش برای تصمیم‌گیری اش در نبرد کورسک، نه در میدان جنگ بلکه در بیستمین سالگرد آن، وقتی در مقام ارباب دولت فرارداشت، ژنرال شد. کندي آن قدر خطیب باقی ماند که حتی بر مزار خودش هم مرثیه خواند، چرا که تنور سورنسن [Theodor Sorensen] در آن هنگام برای جانشین او نیز کار نگارش سخن رانی‌ها را به همان سبکی که در به رسمیت شناساندن شخصیت متوفا سخت مؤثر افتاده بود، ادامه می‌داد. اعجوبه‌هایی که نظام در آن‌ها تشخیص می‌یابد، به نبود آن چه هستند بسیار معروف‌اند؛ آن‌ها چون از واقعیت کمترین حیات فردی هم پایین‌تر آمده‌اند آدم‌های بزرگی شده‌اند، و این را هر کسی می‌داند.

انتخاب کاذب در وفور نمایشی، انتخابی که از میان نمایش‌های کنار هم قرار گرفته رقیب و همبسته، و نیز از میان نقش‌های کنار هم قرار گرفته‌ی متنافی و مداخل (که اساساً از اشیا معنا و محمل می‌یابند) صورت می‌گیرد، در مبارزه‌ی کیفیات شبح واره ای توسعه می‌یابد که قصدشان شورانگیز کردن تعلق خاطر به ابتدال کمی است. به این ترتیب، کهنه تقابل های کاذب، منطقه‌ی گرایی‌ها و نژادپرستی‌ها دیگر بار زاده می‌شوند تا عامیانگی مبتدل جایگاه‌های سلسه مراثی مصرف را به برتری خیال بافانه‌ی وجودی مبدل کنند. و بدین گونه رشته‌ی رویارویی‌های پایان‌پذیر مسخره دیگر بار تنبیده می‌شوند تا بسیج کننده‌ی علاقه‌ای مادون‌تفنگی از مسابقات ورزشی گرفته‌ی انتخابات باشند. آن‌جا که مصرف وافر استقرار یافته، یک تقابل عمدی نمایشی میان جوانان و بزرگسالان در صدر نقش‌های غلط انداز قرار گیرد: زیرا هیچ کجا بزرگسالی نیست که صاحب اختیار زندگی اش باشد، و جوانی، تغییر آن چه هست، به هیچ رو خاصه‌ی انسان‌هایی نیست که اکنون جوان‌اند، بل خاصه‌ی نظام اقتصادی و دینامیسم سرمایه‌داری است. این چیز‌ها هستند که فرماتزوایی می‌کنند و جوان‌اند؛ که در پی هم می‌آیند و جانشین هم می‌شوند.

این وحدت هقر و هلاکت است که در زیر تقابل های نمایشی پنهان می‌شود. اگر الشکال مختلف از خود بیگانگی والحدی رزیز نقاب انتخاب تمام عیله یکدیگر مبارزه می‌کنند، از آن روزت که همه بر تضادهای واپس زده‌ی واقعی بنا شده‌اند. نمایش بر حسب این ضروریات چه مرحله‌ی خاصی از فقر را انکار و ابیان کند، یا به شکل تمرکزیافته است یا به شکل پخش شده. در هر دو حالت، نمایش فقط تصویری است از وحدت یابی خجسته‌ای محاط در حزن و هراس، در مرکز آرام مصیبت و بدختی.

نمایشگری مرکز اساساً به سرمایه‌داری بوروکراتیک تعلق دارد، هر چند به عنوان اعمال قدرت دولتی بر اقتصادهای اختلالی عقب مانده تر، یا در برخی لحظه‌های بحرانی سرمایه‌دار پیش‌رفته، می‌تواند وارد شده هم باشد. چرا که مالکیت بوروکراتیک به این معنا مرکز است که بوروکرات منفرد فقط به وساطت کمونئیت [جماعت] بوروکراتیک، و به حیث عضویت در این کمونئیت با تصاحب اقتصاد کل رابطه دارد. به علاوه، تولید کالاها نیز، که کمتر توسعه یافته، به شکلی مرکز ظاهر می‌شود: کالایی که بوروکراتی در اختیار دارد، کار تام اجتماعی است، و آن چه باز به جامعه می‌فروشد، بقای یک جای آن است. دیکتاتوری اقتصاد بوروکراتیک نمی‌تواند هیچ مجال انتخاب قابل اعتمای برای توده‌های استعمار شده باقی بگذارد، چرا که همه چیز را خودش الزاماً انتخاب کرده و به همین جهت هر انتخاب بیرونی، خواه به تغذیه مربوط باشد یا به موسیقی، در جا انتخاب تخریب کامل اوست. او باید با خشونت دائم همراه باشد. تصویر تحملی امر نیک، در نمایش او، تمامی آن چه را رسماً وجود دارد در بر می‌گیرد و معمولاً در قالب یک شخص واحد که ضامن انسجام تمام خواهانه‌ی این دیکتاتوری است مرکز می‌یابد. هر کس باید یا خود را با این وُدت مطلق یکی بداند یا گم و گور گردد. زیرا این ستاره‌ی مطلق ارباب عدم مصرف او و تصویری قهرمانانه از معنای قبول استثمار مطلقی است که در واقع انباشت

اولیه‌ی سریعی از طریق ترور است. اگر هر فرد چنی مؤظف است مانو بیاموزد، و بنابراین مانو باشد، از آن روست که جز چنین بودن راه دیگری ندارد. آن جا که نمایشگری متمرکز سلطه دارد، پلیس هم سلطه دارد.

۶۵

نمایشگری پخش شده به همراه وفور کالاها و توسعه‌ی مختل نگشته‌ی سرمایه‌داری مدرن به وجود می‌آید. این جا هر کالایی جدا کانه به نام عظمت تولید تمامیت اشیا که کاتالوگ مداهانه اش نمایش است، توجیه می‌گردد. بر صحنه‌ی نمایش وحدت یافته‌ی اقتصاد وافر، اظهارات آشتبانی ناپذیر یکدیگر را کنار می‌زنند؛ همچنان که ستاره کالاهای متفاوت همزمان با هم از پروژه‌های ضد و نقیض عمران جامعه دفاع می‌کنند: نمایش اتومبیل‌ها خواهان ترافیک کاملی است که شهرهای قدیمی را ویران می‌کند، در حالی که نمایش خود شهر به محله‌های موزه وار نیاز دارد. پس معضل قیمتی ارض، که از قرار به مصرف مجموعه تعلق دارد، بلافصله به این سبب جعل می‌شود که مصرف کننده‌ی واقعی مستقیماً جز به توالی قطعاتی از این خوشبختی والقی نسترسی ندارد، قطعاتی که در هو مورد گفایت منسوب به مجموعه به طرزی بدبی در آن ها غایب است.

۶۶

من کالایی معین بنای خود می‌جنگم، سایر کالاها را نمی‌تواند به رسمیت بشناسد، و چنان مدعی چیزگی در همه جاست که انگار تها کالاست. نمایش هم سرود حمامی این رویارویی است، رویارویی ای که سقوط هیچ ایلوونی نخواهد توانست به آن پایان دهد. نمایش انسان‌ها و سلاح‌ها شان، بلکه کالاها و سوریدگی هاشان را می‌سراید. در این جنگ کورکرانه است که هر کالا، درپی سوریدگی خود، در واقع چیزی رفیع تر در ناخود آگاهی می‌افزیند؛ و آن جهان - شدن کالاست، که کالا - شدن جهان نیز هست. بدین سان، بر اثر یک نیرنگ عقل کالایی، وجه خاص کالا با جنگی فرسوده می‌شود، در حالی که شکل - کالا به سوی واقعیت یابی مطلق اش می‌رود.

۶۷

ارضایی که کالاهای وافر دیگر نمی‌تواند در مصرف فراهم کند، عافتی در قبول ارزش آن به حیث کالا جست و جو می‌شود: که عبارات از مصرف خود کفای کالا؛ و ابراز احساسات مذهبی مصرف کننده در قبال آزادی مطلق کالاست. به این ترتیب امواج اشتیاق برای یک محصول معین، که با همه‌ی امکانات اطلاع رسانی پشتیبانی و راه اندازی شده، با شتاب تمام رواج می‌یابد. با فلان فیلم یک سبک پوشک ظهور می‌کند: فلان مجله تعدادی باشگاه راه می‌اندازد، این ها نیز اقسام مختل اسباب بازی راه می‌اندازند. گاجت مبین این امر است که در آن بُرهه که توده‌ی کالاها به بی‌ربط شدن می‌غلند، چیزی بی‌ربط هم خود به کالای ویژه‌ای تبدیل می‌شود. نمود توکل عارفانه به استعلای کالا را می‌توان برای نمونه در جا کلیدی‌های تبلیغاتی ای بازشناخت که دیگر نه خردیده شده بلکه پیشکش هایی تکمیلی همراه با اشیای معتبر فروخته شده، یا سرچشم‌گرفته از مبالغه‌ی قلمروهای خود هستند. کسی که با جا کلیدی‌هایی که برای همین کلکسیون ساخته شده کلکسیون می‌سازد، مراحم کالا را، همچون نشانه‌ای مکرم از حضور واقعی خود در جمع مؤمنان اش، انباشت می‌کند. انسان شینی شده نشان الفت خود با کالا را به رخ می‌کشد. فتیشیسم کالا نیز، مانند از خود بی‌خد شدن‌های رعشه گرفتگان و نظرکردنگان فتیشیسم مذهبی قدیم، به لحظاتی از تحرك شدگی شیفتیه وار می‌رسد. تنها کاربردی که هنوز در این جا تبیین می‌شود، کاربردی بنیادی انقیاد است.

۶۸

بی تردید، شبه نیاز تحمیلی در مصرف مدرن با هیچ نیاز یا میل اصلی که پروردۀ‌ی جامعه و تاریخ اش نباشد قابل تقابل نیست. اما کالای وافر همچون گستالت رشد ارگانیک نیازهای اجتماعی حضور دارد. انباشت مکانیکی کالا آزاد کننده‌ی یک تصنعت نامحدود است که میل زنده در برابرش خلع سلاح شده است. توان انباشت گرانه‌ی یک تصنعت مستقل موجد جعلی شدن زنگی اجتماعی در همه جاست.

۶۹

در تصویر وحدت یابی خجسته‌ی جامعه از طریق مصرف، افتراق واقعی تا عدم تحقق آتی در مصرف کردنی‌ها فقط به حالت تعليق در آمده است. هر محصول خاص که باید نمودار و معرف امید به یک میان بُر برق آسا برای انجام رسیدن به ارض موعود مصرف تمام باشد، خود با کبکه و بدبه به عنوان یکتایی قطعی نموده و معرفی می‌شود. اما در این مورد نیز مانند رواج فوری مُد شدن اسامی ظاهراً اشرافی که تقریباً بر همه‌ی افراد همسن و سال گذاشته می‌شود، شینی که انتظار می‌رود قدرتی یکتا و منحصر به فرد داشته باشد، فقط از آن رو توانسته مورد پرستش توده‌ها قرار داده شود که در تیراژی نسبتاً ریاد تولید شده تابه مصرف توده‌ای برسد. وجهه و اغبار این محصول معمولی فقط از آن رو نصیب اشن شده که چندی به عنوان کشف راز غایت تولید در کانون حیات اجتماعی قرار داده شده است. شینی که در نمایش وجهه و اعتباری داشته از لحظه‌ای که همزمان به خانه‌ی یک مصرف کننده و همه‌ی مصرف کننگان دیگر می‌رسد، عامیانه و پیش افتاده می‌شود. او فقر ذاتی اش را، که طبیعتاً از فلاکت تولیدش می‌گیرد، خیلی دیرتر آشکار می‌سازد. اما تا آن هنگام شی یکنگی حاطه‌ی جیه نظام و الزام به رسمیت شناخته شدن گردیده است.

۷۰

خدعه‌ی ارض، با تعویض و با پیروی از تغییر محصولات و تغییر شرایط کلی تولید، ناچار خود را هم افشا می‌کند. هم در نمایش منتشر و هم در نمایش متمرکز، آن چه با وفاخت کامل کمال نهایی خود را ابراز می‌کرد، باز هم تغییر می‌کند، و این تنها نظام است که باید تدوام یابد: چه استالین و چه کالای از مُد افتاده درست توسط همان کسانی افشا می‌شوند که آن‌ها را تحمیل کرده بودند. هر دروغ جدید تبلیغات در عین حال اعتراف به دروغ قلی اوست. هر فروپاشی چهره‌ای از قدرت

توتالیتری جماعت موهومی را آشکار می سازد که صرفاً تلی از تنهایی های بی توهم بود و یکصدا و متفق آن چهره را تأیید می کرد.

۷۱

آن چه نمایش به مثابه امر ابدی عرضه می کند بر تغییر بنا گشته و باید همراه با پایه‌ی آن تغییر کند. نمایش در عین حال که مطلقاً دگماتیک است به هیچ نگم استواری واقعاً نمی تواند برسد. هیچ چیز برای اش متوقف نمی شود؛ این وضعی است که بر وفق طبع ولیکن ضد تمایلات اوست.

۷۲

وحدت غیر واقعی ای که نمایش اعلام می کند نقاب افراق طبقاتی ای است که شالوده‌ی وحدت واقعی شیوه‌ی تولید کاپیتالیستی است. آن چه تولید کنندگان را به مشارکت در بنای جهان وا می دارد همان است که در عین حال آن هارا از این کار باز می دارد. آن چه انسان های رهیده از بند محدودیت های محلی و ملی را با هم در ارتباط قرار می دهد همان است که در عین حال آن ها را از هم دور می سازد. آن چه انسان ها را به تعمیق امر عقلانی وادار می سازد همان است که در عین حال امر نا عقلانی استثمار سلسله مراتبی، و امر نا عقلانی سرکوب را می پروراند. آن چه قدرت انتزاعی جامعه را می سازد نا آزاده اندیشی اش را می سازد.

## چهار. پرولتاریا همچون سوژه و باز نمود

حق مساوی همه در برخورداری از نعمت‌ها و لذت‌های این جهان، تخریب هر نوع اقتدار، نفی هر نوع مانع اخلاقی، چنان چه به کنه قضایا رویم، می‌بینیم دلیل وجودی قیام ۱۸ مارس و منشور انجمن سهمناکی که آن را به یک ارتش مجهز ساخت همین‌ها بود.

(کزارش پارلمانی درباره‌ی قیام ۱۸ مارس)

۷۳

آن حرکت واقعی گه شرایط موجود را حدف می‌کند از آغاز پیروزی بورژوازی در اقتصاد، و اشکاراً از هنگام ترجمه‌ی سیاسی این پیروزی، بر جامعه حاکم است. تکامل نیروهای مولد مناسبات تولیدی قدیم را متلاشی می‌کند، و از سوی دیگر هر نظام ایستایی فرو می‌پاشد. هر آن‌چه مطلق بود تاریخی می‌شود.

۷۴

با پرتاب شدن به درون تاریخ و ملزم بودن به مشارکت در کار و مبارزاتی که تاریخ را تشکیل می‌دهد است که انسان‌ها خود ناگذیر می‌بینند روابط شان را به طرزی افسون زده در نظر بگیرند. با وجودی که آخرین بینش متفاوتی کی نا خود آگاه از دوران تاریخی پیش روی تولیدی ای را که تاریخ از خلال اش بسط یافته به مثابه همان ایزه‌ی تاریخ می‌نگرد، این تاریخ ایزه‌ای متمایز از آن‌چه بر روی خودش انجام می‌دهد ندارد. سوژه‌ی تاریخ فقط آن موجود زنده‌ای می‌تواند باشد که قادر است خود را بسازد و تولید کند، سورر و صاحب جهان اش که تاریخ است شود، و به مثابه اگاهی از بازی آن هستی یابد.

۷۵

مبازات طبقاتی دوران انقلابی طولانی گشایش یافته با عروج بورژوازی، و اندیشه‌ی تاریخ، دیالکتیک، همچون جریانی واحد توسعه می‌یابد. و این اندیشه‌ای است که دیگر در جست و جوی معنی هستان متوقف نمی‌شوند، بلکه تا شناخت احلال هر چه هست ارتقا می‌یابد؛ و هر گونه جدایی را در حرکت حل می‌کند.

۷۶

حکرا هنگامی می‌بایست بینگر نه تغییر درین جهان؛ بدلکه تغییر جهان می‌بود. هگل با افقط تغییر کرن تغییر خود پیویسند جزو اختتام فلسفی فلسفه نیست. او می‌خواهد جهانی را که خودش ساخته می‌شود بفهمد. این اندیشه‌ی تاریخی هنوز آن‌آگاهی ای است که همیشه خیلی دیر می‌رسد و توجیه‌ی فی ما وقوع ابزار می‌کند. هم از این رو جدایی را جز در اندیشه پشت سر گذاشته است. پارادوکس مبتنی بر منوط و معلق ساختن این معنای هر واقعیت به فرجام تاریخی آن، و در عین حال آشکار ساختن این معنا با گماردن خود در مقام فرجام تاریخی، فقط از این امر ناشی می‌شود که اندیشگر انقلاب‌های بورژوازی قرن ۱۷ و ۱۸ در فلسفه‌ی خود چیزی جز معاشات با نتیجه‌ی آن‌ها جست و جو نکرده است. «این فلسفه، حتی به عنوان فلسفه‌ی انقلاب بورژوازی، نه تمام فوایند آن، بلکه فقط نتیجه‌ی گیری آخرش را بیان می‌کند. در این معنا، این فلسفه‌ی برقراری وضع قدم است نه فلسفه‌ی انقلاب» (کارل کورش، تزهیه‌ی درباره‌ی هگل و انقلاب). هگل برای اخرين بار کار فیلسوفان، یعنی «تجلیل از آن‌چه وجود دارد»، را انجام داد؛ اما آن‌چه برای او وجود داشت نمی‌توانست چیزی جز تمامیت حرکت تاریخی باشد. از آن جایی که موضوع بیرونی اندیشه در واقع حفظ شده بود، نقاب اش تنها می‌توانست این همانی اش با طرح از پیش‌ریخته‌ی روح باشد، همان قهرمان مطلقی که هر چه خواسته، کرده و هر چه کرده، خواسته است و تحقق یابی اش با حال حاضر مصادف است. بدین سان، فلسفه‌ای که در اندیشه‌ی تاریخ می‌میرد دیگر از جهان اش جز با انکار آن نمی‌تواند تجلیل کند، زیرا لازمه‌ی گفتارش این است که قبل این تاریخ تامی که او همه چیز را به آن تقلیل داده پایان یافته، و نشست تنها دادگاهی را که حکم حقیقت می‌تواند در آن صادر شود ختم شده بینگارد.

۷۷

هنگامی که پرولتاریا با هستی خود در عمل پدیدار می‌سازد که این اندیشه‌ی تاریخی فراموش نشده است، تکنیب نتیجه در عین حال تأیید روش است.

۷۸

اندیشه‌ی تاریخ جز با تبدیل شدن به اندیشه‌ی پراتیک نمی‌تواند نجات یابد؛ و پراتیک پرولتاریا به مثابه طبقه‌انقلابی نمی‌تواند کمتر از اکلاهی تاریخی با شعاع عملی نز تتمیت جهان مل بنشد. همه‌ی جریان های جنبش کارگری انقلابی، چه نز ارتباط با مارکس چه در ارتباط با اشتیونر و باکونین، حاصل برخوردی انتقادی با اندیشه‌ی هگلی هستند.

۷۹

خست جدایی نپلینر تئوری سارکن و روش هگلی خود از محصلت، انقلابی بین تئوری، یعنی از حقیقت آن، جدایی نپلینر

که از فرط اشتباہ بودن چه بسا به عقل هیچ غیب بین سیاسی هم نرسد، آن هم در نزد کسی چون مارکس که دیگر در آن دوره مطالعه‌ی اقتصاد را پشت سر گذاشته بود، غیر قابل فهم خواهد بود مگر آن که در آن به دیده‌ی محصول تتمه‌ای از دیالکتیک آنتی تر هکلی بنگریم، که مارکس نیز مانند انگلس هیچ گاه نتوانست خود را یکسره از آن خلاص کند. این موضوع، خاصه در آن زمانه‌ی پر جوش و خروش عمومی، برای اش سخت گران تمام شد.»

۸۰

واژگونی‌ای که مارکس برای «نجات انتقالی» اندیشه‌ی انقلاب‌های بورژوازی انجام می‌دهد مبتنى براین نیست که به طور عامیانه و مبتذل تکامل یا تحول ماتریالیستی نیروهای مولد را جانشین مسیر روح هگلی کند، روحی که در زمان به استقبال خویش می‌رود، عینیت یابی اش همان از خود بیگانگی است، و جراحات تاریخی اش اثر زخم بر جا نمی‌گذارد. تاریخ واقعی شده دیگر پایان ندارد. مارکس موضع جدا شده‌ی هگل در برابر آن چه حدوث می‌یابد، و نظره‌گری هر نوع عامل بیرونی مافق را ویران کرد. تنوری دیگر وظیفه‌ای جز شناختن عمل خود ندارد. بر عکس، نظره‌گری روند اقتصاد، در اندیشه‌ی مسلط جامعه‌ی کلونی، چیزی است که میراث نوازگون بخش، نا دیالکتیکی در اقدام هگلیانی نظام ادواری است: تصدیقی است که بُعد مفهوم را از دست داده و برای توجیه خود دیگر به هگلیانیسم نیاز ندارد، زیرا روند مورد ستایش فقط یک شاخه‌ی بی اندیشه‌ی جهان است، شاخه‌ای که توسعه‌ی مکانیکی اش عملاً بر کل جهان سلطه دارد. طرح مارکس طرح یک تاریخ خود آگاهانه است. آن چه در توسعه‌ی کور نیروهای مولد صرفاً اقتصادی به حالت کمی پدید می‌آید، بدلیستی به متماک، یعنی تاریخی مبدل شود. تقد اقتصاد سیاسی، نخستین پرده از این پایان پیش، تاریخ است. «از میان همه‌ی ابزارهای تولیدی بزرگ ترین قدرت مولد خود طبقه‌ی انقلابی است.»

۸۱

آن چه تنوری مارکس را تنگاتنگ به اندیشه‌ی علمی پیوند می‌زند، دریافت عقلانی از نیروهایی است که به طور واقعی در جامعه به کار می‌روند. اما این تنوری از بنیاد نوعی ماورای اندیشه‌ی علمی است، چیزی است که در آن این اندیشه فقط به صورت پشت سر نهاده شده حفظ می‌گردد: برای این تنوری مسئله درک مبارزه است نه درک قانون. این‌نحوی آلمانی می‌گوید: «مافقط یک علم می‌شناسیم: علم تاریخ». ۸۲

دوران بورژایی، که قصد دارد تاریخ را به طور علمی پایه‌گذاری کند، از این نکته غافل است که همین علم حاضر خود به طور تاریخی بیشتر با اقتصاد پایه‌گذاری شده است. و در ارتباط معکوس، این تاریخ فقط از آن جا که تاریخ اقتصادی باقی مانده، از ریشه به این شناخت وابسته است. وانگهی این که چه قدر سهم تاریخ در خود اقتصاد – یعنی فرایند جامعی که داده های علمی پایه اش را تغییر می‌دهد – مورد بی‌توجهی و غفلت دیدگاه مشاهده‌ی علمی بوده، در بطلات محاسبات سوسیالیستی ای به چشم می‌خورد که گمان می‌کردن تناوب دوره‌ای بحران‌ها را به دقت اثابت کرده‌اند؛ و همین نوع استدلال از آن هنگام که مداخله‌ی دائم دولت به جبران تأثیر گرایش‌های رو به بحران نائل شده، در این تعادل هماهنگی [هارمونی] قطعی اقتصادی می‌بیند. اگر چه طرح چیره شدن بر اقتصاد، طرح به تصاحب خود در آوردن تاریخ، باید علم جامعه را بشناسد و آن را به جانب خود بکشاند، اما خود این طرح نمی‌تواند علمی باشد. در این حرکت‌الخیر، حرکتی که گمان می‌کند با شناخت علمی بر تاریخ حاضر سلطه می‌یابد، دیدگاه انقلاب بورژوازی مانده است.

۸۳

جریان‌های اتوپیک سوسیالیسم گرچه خود به لحاظ تاریخی در نقد سازمان اجتماعی موجود بینای پاقته‌اند، درست بدین سبب می‌توان اتوپیک(نا) کجا آبادی) توصیف کرد که تاریخ – هم مبارزه‌ی واقعی جاری و هم حرکت زمان در فراسوی کمال تغیر ناپذیر تصویرشان از جامعه‌ی خوشبخت – را رد می‌کنند و نه از آن رو که علم را رد کرده باشند. اتفاقاً بر عکس، اندیشه‌ی علمی، بدان گونه که در سده‌های پیش غالب گشته بود، بر اندیشگران اتوپیست کاملاً سلطه دارد. آن‌ها در پی نقطه‌ی تکمیل این نظام کل عقلانی اند: خود را به هیچ رو پیامبرانی خلع سلاح شده نمی‌دانند، زیرا به قدرت اجتماعی بر همان علمی، و حتی – در سن سیمینیسم به کسب قدرت حکومتی از راه علم معتقدند. زومبارت می‌گوید آخر چگونه «آن‌ها می‌خواستند چیزی را که به اثبات میرسد از طریق مبارزه به زور بگیرند»؟ با این همه، دامنه‌ی برداشت علمی اتوپیست‌ها به این شناخت نمی‌رسد که گروه‌های اجتماعی در یک موقعیت موجود دارای منافع نیروهایی برای حفظ این موقعیت و همچنین اشکال اگاهی کاذب همخوان با چنین مواضعی هستند. پس سطح برداشت علمی اتوپیست‌ها بسیار پایین تر از حتی واقعیت تاریخی توسعه‌ی علم است، توسعه‌ای که عمدتاً از طریق تقاضای اجتماعی ناشی از این عوامل سمت وسو یافته، که نه تنها آن چه را می‌تواند پذیرفته شود بلکه آن چه را می‌تواند جست و جو کند نیز انتخاب می‌کند. سوسیالیست‌های اتوپیک، که اسیر شیوه‌ی ارائه‌ی حقیقت علمی اند، این حقیقت را بر اساس تصویر انتزاعی ناب اش، آن گونه‌که مرحله‌ی سیلاً پیشیزی، تی جامعه چیزی، اثراً ایده‌یود، برداشت می‌کنند. همان طور که سورل متذکر شده، اتوپیست‌ها فکر می‌کنند از روی الگوی نجومی می‌توانند قوانین اجتماع را کشف و اثبات کنند. هماهنگی مد نظر آن‌ها در عناد تاریخ از تلاش برای انطباق علم با جامعه – متنها علمی در کم ترین حد وابستگی به تاریخ – سرچشمه می‌گیرد. این هماهنگی می‌کوشد با معصومیتی تجربی نظری نیوتونیسم خود را بقولاند، و تقدیر خوش دانمًا مفترض «در علم الاجتماع شان نقشی ایفا می‌کند که مشابه نقش نیروی ماند در مکانیک عقلانی است» (موادی برای تنوری پرولتاریا).

۸۴

جنبه‌ی جبرگرایانه – علمی در اندیشه‌ی مارکس درست همان گسلی بود که به فرایند «ایدنولوژی سازی» در زمان حیات او، و به ویژه در میراث تنوریستی که به جنبش حکایتی رسید، مجله‌ی رحنه، «بلاب این سرتیپ»، «حمله‌ی سرور شمی تاریخ خبران» به.

به بعد موكول می شود، و اکنون این علم تمام عیار تاریخی یعنی اقتصاد است که با وسعتی فزاینده به سوی تضمین ضرورت نفی آتی اش می رود. اما از این راه پراتیک انقلاب، که تنها حقیقت این نفی است، به بیرون از میدان دید پراتیک رانده می شود. پس آن چه مهم است مطالعه‌ی صبورانه‌ی توسعه‌ی اقتصادی و قبول رنچ آن با متناسب هگلی است، چیزی که نتیجه اش همچنان «گورستان حسن نیت‌ها» است. کشف می شود که اکنون، بر اساس علم انقلاب‌ها، آگاهی همیشه خیلی زودتر از موعد می رسد، و باید آموزش داده شود. انگلیس در ۱۸۵۹ می گوید: «تاریخ به ما، و به همه‌ی کسانی که چون ما اندیشیدند، نشان داد که اشتباه می کردیم. آشکارا نشان داد که در آن هنگام وضع توسعه‌ی اقتصادی قاره هنوز تا رسیده شدن خیلی فاصله داشت...» ملا کس، بیدگاه و حدت مند تنویر، اش را تمام عمر حفظ کرد، اما نحوه‌ی ارانه‌ی تنویر اش به قلمرو اندیشه‌ی حاکم کشیده شد، زیرا به نقدهایی از رشته‌های خاص، و عمدتاً نقد علم بنیادی جامعه‌ی بورژوازی، یعنی اقتصاد سیاسی، تدقیق گردید. این مثله شدن، که بعداً پذیرش آن صورتی قطعی یافت، همان چیزی است که به ایجاد مارکسیسم انجامید.

八〇

نقص موجود در تئوری مارکس طبعاً نقص مبارزه‌ی انقلابی پرولتاریای دوران اوست. طبقه‌ی کارگر حکم انقلاب به طور دائم را در آلمان ۱۸۴۸ صادر نکرد؛ کمون در انزوا شکست خورد. در این صورت تئوری انقلابی هنوز نمی‌تواند به هستی تام خویش برسد. نقلیل یافتن تلاش به تدقیق و دفعه‌ای این تئوری در حالت جذابی کار دلنشورانه، نر بریتیش موزیوم، جبراً نوعی تضییع در تئوری ایجاد کرد. درست همین توجیهات علمی درباره‌ی آینده‌ی توسعه‌ی طبقه‌ی کارگر و پرایتیک سازمانی آمیخته به این توجیهات است که بعد‌ها به موانعی در راه آگاهی پرولتری در مرحله‌ی پیش رفته تر تبدیل می‌گردد.

八九

تمام نابسندگی تئوریک در دفاع علمی از انقلاب پرولتاری، چه از بابت محتوا و چه از بابت شکل ارائه، می‌تواند در یکی انگاشتن پرولتاریا و بورژوازی از نظر کسب انقلابی قدرت خلاصه شود.

۸۷

مکریش بـه اثبات مستدل نهضـویـت علـیـ قـدرـت، پـزـولـتـرـیـ باـ اـلـشـارـهـ بـهـ تـجـرـبـیـتـ تـکـرـارـ شـدـهـ یـ گـنـشـتـهـ، لـنـیـشـهـ یـ تـارـیـخـیـ مـارـکـسـ رـاـ، اـزـ مـانـیـسـتـ بـهـ بـعـدـ، نـاـ روـشـ مـیـ سـازـدـ چـونـ اوـ رـاـ بـهـ دـفـاعـ اـزـ تصـوـیرـیـ تـکـ خـطـیـ اـزـ تـکـامـلـ شـیـوهـ هـایـ تـولـیدـ مـیـ کـشـانـدـ کـهـ آـنـ رـاـ حـاـصـلـ مـبـارـزـاتـ طـبـقـاتـیـ اـیـ مـیـ دـانـدـ کـهـ هـرـ بـارـ «ـبـهـ دـنـگـرـگـونـ سـازـیـ اـنـقلـابـیـ سـراـسـرـ جـامـعـهـ یـ اـنـهـادـ مـشـترـکـ طـبـقـاتـ درـ حـالـ مـبـارـزـهـ»ـ مـنـتـهـیـ شـدـهـ اـنـدـ اـمـاـ درـ وـاقـعـیـتـ قـابـلـ مـشـاهـدـهـ یـ تـارـیـخـ، هـمـانـ گـونـهـ کـهـ «ـشـیـوهـ یـ تـولـیدـ آـسـیـایـ»ـ، چـنـانـ طـبـقـاتـ درـ حـالـ مـبـارـزـهـ»ـ مـنـتـهـیـ شـدـهـ اـنـدـ. اـمـاـ درـ وـاقـعـیـتـ قـابـلـ مـشـاهـدـهـ یـ تـارـیـخـ، هـمـانـ گـونـهـ کـهـ «ـشـیـوهـ یـ تـولـیدـ آـسـیـایـ»ـ، چـنـانـ کـهـ مـارـکـسـ هـمـ جـاـیـ دـیـگـرـ بـهـ اـینـ مـوـضـوـعـ تـوـجـهـ کـرـدـ، بـهـ رـغـمـ هـمـهـ یـ روـیـارـوـیـ هـایـ طـبـقـاتـیـ سـکـونـ خـودـ رـاـ حـفـظـ کـرـدـ، بـهـ هـمـانـ گـونـهـ نـیـزـ قـیـامـ هـایـ دـهـقـانـیـ سـرـفـ هـاـ هـیـچـ گـاهـ بـارـونـ هـاـ رـاـ شـکـسـتـ نـدـادـ، یـاـ شـورـشـ هـایـ بـرـدـگـانـ زـمـانـ باـسـتـانـ بـرـ طـبـقـهـ یـ آـرـادـگـانـ غـلـبـهـ نـیـافتـ. شـمـایـ خـطـیـ تـارـیـخـ نـخـستـ اـیـ اـمـرـ رـاـ نـادـیدـهـ مـیـ گـیرـدـ کـهـ بـورـژـواـزـیـ تـاـکـونـ تـنـهاـ طـبـقـهـ یـ اـنـقلـابـ اـیـ بـودـ کـهـ بـپـیـروـزـ شـدـهـ؛ وـ نـیـزـ اـینـ کـهـ تـنـهاـ طـبـقـهـ اـیـ اـسـتـ کـهـ تـكـامـلـ اـقـتصـادـ عـلـتـ وـ مـعـلـوـنـ سـيـطـرـهـ اـشـ بـرـ جـامـعـهـ بـودـ اـسـتـ. هـمـینـ سـادـهـ سـازـیـ مـارـکـسـ رـاـ بـهـ بـیـ تـوـجـهـیـ بـهـ نـقـشـ اـقـتصـادـیـ دـوـلـتـ درـ اـدـارـهـ یـ طـبـقـاتـیـ کـشـانـدـ. اـگـرـ ظـاهـرـاـ بـورـژـواـزـیـ رـوـ بـهـ اـعـتـلاـ اـقـتصـادـ رـاـ اـزـ قـیدـ دـوـلـتـ رـهـانـیدـ، فـقـطـ اـزـ آـنـ روـ بـودـ کـهـ دـوـلـتـ قـدـیـمـ بـخـشـیـ آـمـیـخـتـهـ بـهـ اـبـارـ اـخـتـاـقـ طـبـقـاتـیـ درـ یـکـ اـقـتصـادـ اـیـسـتاـ بـودـ. بـورـژـواـزـیـ تـوـانـ اـقـتصـادـیـ خـودـ مـخـتـارـشـ رـاـ درـ دـورـهـ یـ تـضـعـیـفـ دـوـلـتـ درـ قـرنـ وـسـطـاـ درـ بـرـهـهـ یـ چـندـ قـطـعـهـ گـیـ فـنـوـدـالـیـ قـدـرـتـ هـایـ مـتـعـادـلـ توـسـعـهـ دـادـ. اـمـاـ دـوـلـتـ مـدـرـنـ کـهـ اـزـ رـاهـ سـوـدـاـگـرـیـ اـوـلـ اـزـ توـسـعـهـ یـ بـورـژـواـزـیـ پـشـتـیـانـیـ کـرـدـ وـ درـ اـحـزـبـ یـ اـقـرـسـیدـنـ دـوـرـهـ یـ «ـدـعـمـ سـعـلـاتـ سـوـمـتـرـنـ اـقـتصـادـ»ـ، بـتـدـیـلـاـ بـمـوـرـتـاـشـ شـدـهـ بـعـدـاـنـ اـلـارـامـیـ سـعـلـبـهـ مـشـدـیـنـ فـرـیـلـاـ اـقـتصـادـیـ بـهـ تـوـانـیـ مـرـکـزـیـ مـجـهـزـ مـگـرـیـدـ. بـاـلـینـ حـالـ، بـلـرـکـنـ قـلـلـرـ شـدـ دـرـ بـوـزـنـکـرـ اـسـتـ اـیـ اـنـ بـوـزـنـکـرـ اـسـتـ مـدـرـنـ دـوـلـتـیـ، اـمـتـرـاجـ سـرـمـایـهـ وـ دـوـلـتـ، تـشـکـیـلـ «ـقـدـرـتـ مـلـیـ سـرـمـایـهـ بـرـ کـارـ، وـ نـیـروـیـ مـلـیـ سـازـمـانـ یـاـقـتـهـ اـیـ بـرـایـ اـجـیـرـ سـازـیـ اـجـتـمـاعـیـ»ـ تـرـسـیـمـ کـنـدـ درـ آـنـ بـورـژـواـزـیـ اـزـ هـرـ نـوـعـ زـنـدـگـیـ تـارـیـخـ کـهـ تـاـحدـ تـارـیـخـ اـقـتصـادـیـ چـیـزـ هـاـ تـقـلـیـلـ نـیـافتـهـ باـشـدـ دـستـ بـرـ مـیـ دـارـدـ، وـ مـایـلـ اـسـتـ «ـبـهـ هـمـانـ فـتـایـ سـیـاسـیـ طـبـقـاتـ دـیـگـرـ مـحـکـومـ باـشـدـ». درـ اـینـ جـاـ پـایـهـ هـایـ اـجـتـمـاعـیـ - سـیـاسـیـ نـمـایـشـ مـدـرـنـ نـهـادـ شـدـهـ کـهـ بـهـ طـورـ سـلـیـ پـرـولـتـارـیـاـ رـاـ تـنـهاـ مـدـعـیـ حـیـاتـ تـارـیـخـ تـعـبـیـنـ مـیـ کـنـدـ.

八八

دو طبقه‌ی بورژوازی و پرولتاریا، که تنها طبقات به راستی همخوان با تنوری مارکس بوده و تمام تحلیل کارپیتل متوجه آن هاست، تنها طبقات انقلابی تاریخ نیز، منتها با شرایط متفاوت، هستند: انقلاب بورژوازی انجام شده است، انقلاب پرولتاری یک طرح است، طرحی که بر پایه‌ی انقلاب پیشین اما با تفاوتی کیفی نسبت به آن زاده شده است. بی توجهی به اصالت نقش تاریخی بورژوازی، اصالت کنکرت این طرح پرولتاری را که جز با داشتن رنگ و بوی خود داشتن از آن رو به قدرت باشد که طبقه‌ی اقتصادی در حال توسعه بود. پرولتاریا خود نمی‌تواند قدرت باشد مگر آن که به طبقه‌ی اگاهی تبدیل شود. پختگی نیروهای مولد، حتی با گریز به سلب مالکیت فراینده‌ای که ایجاد می‌کند، نمی‌تواند چنین قدرتی را تضمین کند. گرفتن دستگاه دولت به شیوه‌ی ژاکوبینی نمی‌تواند ابزارش باشد. هیچ ایدئولوژی ای نمی‌تواند توسط او برای ارائه‌ی اهداف جزئی در کسوت اهداف کلی به کار گرفته شود، زیرا او نمی‌تواند هیچ واقعیت جزئی ای را که به راستی از خودش باشد حفظ کند.

八九

۷ سپتامبر ۱۸۶۷ به پیوست مقاله‌ای که در آن خودش از کاپیتل انقاد می‌کند، همان مقاله‌ای که انگل‌س مجبور شد آن را طوری که انگار از قلم یک رقیب تراویده به جراید بدهد، به روشنی محدودیت علم خود را ارائه می‌دهد: «... گرایش ذهنی سوئل، رله‌متیله، سومضـ میـالـشـ و دـلـشـ مـلـشـ بـهـ مـلـهـ تـحـیـهـ اـلـهـ دـلـهـ لـهـ سـلـهـ لـهـ آـنـتـبـعـهـ مـیـفـ حـسـکـتـ کـنـهـ، وـ فـرـاـینـدـ اـجـتمـاعـیـ کـنـونـیـ رـاـ درـ ذـهـنـ خـوـیـشـ باـزـ نـمـایـانـهـ وـ بـهـ دـیـگـرـانـ مـیـ نـمـایـانـهـ، هـیـچـ رـیـطـیـ بـهـ تـحـلـیـلـ وـاقـعـیـ اـشـ نـدارـدـ.» به این ترتیب مارکس خود با افشاری «نتیجه گیری های جانب دارانه» ی تحلیل عینی اش، و طعنه‌ای که با کلمه‌ی «شاید»، در ارتباط با گزینش‌های مافوق علمی تحمل شده به او کار می‌برد راه حل روش شناسانه‌ی تلفیق دو جنبه را نیز نشان می‌دهد.

۹۰

تلقیق، آگاهی، و عمل،<sup>۱</sup> در خود مبارزه‌ی تاریخی باید واقعیت بخشد، آن چنان که هر یک از این دو وجه تضمین حقیقت خود را در بیگری جای دهد. تشکیل سوژه دادن طبقه‌ی پرولتر تشكل مبارزات انقلابی و تشكل جامعه در گاهه‌ی انقلاب است: این جاست که وجود شرایط عملی آگاهی لازم است، شرایطی که در آن تنوری پراکسیس با تبدیل شدن تنوری پراتیک تأیید می‌گردد. اما این مسئله‌ی مرکزی، یعنی مسئله‌ی سازمان دهی، در دورانی که جنبش کارگری بنیان می‌یافتد، یعنی در هنگامی که تنوری انقلابی هنوز به سبب اندیشه‌ی تاریخ خصلتی وحدت مند داشت (و وظیفه‌ی خود را درست گسترش آن تا پراتیک تاریخی وحدت مند می‌دانست) کمتر از هر مسئله‌ی این تنوری قرار گرفت و حتی بر عکس به محملی برای نا پی گیری او تبدیل، چرا که به از سر گیری روش‌های کار بست دولتی و سلسه‌های مراتبی اقتباس شده از انقلاب بورژوازی تن در داد. متقابلاً اشکال سازمانی جنبش کارگری نیز که بر پایه‌ی این انصراف تنوری توسعه یافته بودند به منع حفظ یک تنوری وحدت مند گراییده، و آن را در انواع شناخت‌های شخصی و تکه تکه حل کردند. آن گاه دیگر این از خود بیگانگی ایدئولوژیکی تنوری نمی‌تواند مصدق علمی اندیشه‌ی تاریخی وحدت مند را – که خود بدان خیانت کرده – به هنگام ظهور این مصدق در مبارزات خود اندیخته‌ی هزارگران به سمت رسمیت‌شناسنامه‌ی اگرایی مکاری، و بن‌منی یک همکاری در سرکوبی نمود و حافظه‌ی این مصدق است. با این حال، همین اشکال تاریخی ظاهر شده در مبارزه درست همان محیط پراتیکی بوده که تنوری برای حقیقی بودن خود کم داشته است. این اشکال مطالبه‌ای از سوی تنوری بوده، مطالبه‌ای که به صورت تنوریک فرمول بندی نشده بوده اند. شورا از کشفیات تنوری نبود. پیش تر نیز، والاترین حقیقت نظری انجمن بین‌الملل کارگران [انترناسیونال] همان موجودیت علمی اش بود.

۹۱

نخستین موقفیت‌های مبارزه‌ی انترناسیونال آن را سوق می‌داد تا از تأثیرات گنجی که هنوز از ایدئولوژی مسلط در او مانده بود رها شود. اما به زودی مواجهه‌اش با شکست و سر کوب نزاعی را در صدر مسائل نشاند که میان دو دریافت از انقلاب پرولتری وجودی داشت: و بعد اقتدارگرایانه‌ی موجود در هر دو دریافت منجر به ترک خود رهاسازی آگاهانه‌ی طبقه شده بود. مناقشه‌ی آشتی ناپذیر شده مارکسیست‌ها و باکوئینیست‌ها در واقع مناقشه‌ای مضاعف همزمان بر سر مسئله‌ی قدرت در جامعه‌ی انقلابی و سازمان دهی کنونی جنبش بود، و مواضع دو رقیب با گذار از میان این دو جنبه معکوس می‌گردد: باکوئین با پیش‌بینی احیای یک طبقه مسلط بوروکراتیک و دیکتاتوری عالم تراها، یا کسانی که بینین صفت معروف خواهند بود، با توهن الغای طبقات به زور اقتدار قدرت دولتی مبارزه می‌کرد. مارکس به این باور بود که پختگی تفکیک ناپذیر تضادهای اقتصادی و آموزش دموکراتیک کارگران نقش یک دولت پرولتری را به فاز ساده ای از قانونی کردن روابط اجتماعی جدیدی با برتری عینی کاهش خواهد داد، در باکوئین و طرفداران اش اقتدارگرایی سرآمدان توطنه گری را افشا می‌کرد که قصداً بر جایگاه بالای انترناسیونال قرار گرفته و طرح عجیبی که در سر دارند این است که دیکتاتوری فاقد مسئولیت انقلابی تراها را، یا کسانی که خود را چنین تعیین خواهند کرد، بر جامعه تحمل کنند. به راستی هم باکوئین طرفداران اش را بر اساس چنین چشم اندازی به عضویت می‌گرفت: «ما سکانداران نامرئی در میان طوفان مردمی، می‌باید آن را نه با قدرتی علنی بلکه با دیکتاتوری ای بی حمالی، بدون عنوان، غلق حق رسمی، و بد همین نسبت قوی تر چرا که چیزی از طواهر قدرت نخواهد داشت». چنین بود اختلاف و تقابل دو ایدئولوژی انقلاب کارگری که هر کدام حاوی نقدي بخشا بخشان حقیقی لیکن فاقد وحدت اندیشه‌ی تاریخ بودند و سرانجام خود را به منزله‌ی مرجع قدرت ایدئولوژیک نهادنیه ساختند. سازمان‌های نیرومندی چون سوسیال دموکراسی آلمان و فدراسیون آثارشیستی اسپانیا و فدارانه به یکی از این دو ایدئولوژی کمر خدمت بست؛ و نتیجه در همه جا با آن چه خواسته شده بود تلقاوی عظیم داشت.

۹۲

نگریستن به هدف انقلاب پرولتری همچون چیزی بلاfacile حاضر امری است که هم عظمت و هم فترت مبارزه‌ی ازلاشیستی و لقوعی را تشکیل می‌دهد (می‌گوییم واقعی، زیرا ادعاهای آثارشیسم در کونه‌های فردگرایانه اش کماکان مسخره است). آثارشیسم گلکتیویست از اندیشه‌ی تاریخی مبارزات طبقاتی مدرن صرفاً نتیجه گیری آن را نگاه می‌دارد، و مطالبه‌ی مطلق این نتیجه گیری توسط او در تحقیر و بی اعتنایی اش به روش ترجمه می‌گردد. چنین است که نقد او را از مبارزه‌ی سیاسی تا کنون انتزاعی مانده، حال آن که انتخاب اش در مبارزه‌ی اقتصادی فقط به نسبت توهمند یک راه حل قطعی ابراز می‌شود: راه حلی که در روز اعتقداب عمومی پایا قیلم به یک پاره در این عرصه به چنگ خواهد آمد. آثارشیست ها وظیفه شان تحقق یک ایده نال است. آثارشیسم نفی هنوز ایدئولوژیکی دولت و طبقات، یعنی همان شرایط اجتماعی ایدئولوژی جدا شده است. این ایدئولوژی آزادی ناب است که همه چیز را برابر می‌کند و هر ایده ای از شر تاریخی را کنار می‌زند. همین دیدگاه تلقیق همه‌ی مطالبات جزئی آثارشیسم این شایستگی را بخشیده که نماینده‌ی رد همه‌ی شرایط موجود برای مجموع

زنگی و نه بر گرد یک تخصص یابی ممتاز انتقادی باشد؛ اما در نظر گرفتن این تلفیق به صورت امر مطلق، بر حسب هوس های فردی و پیش از تحقق واقعی اش، آنارشیسم را به عدم کاری جز این ندارد که همان نتیجه گیری تام خود را تکرار و در مبارزه ای نو مطرح کند، زیرا این نتیجه گیری اولیه از ابتدا با فرجام تمام و کمال جنبش یکی انگاشته شده بود. پس بی جهت نبود که باکونین به هنگام ترک فراسیون ژورنال در ۱۸۷۳ نوشت: «اگر ایده ها به تنهایی می توانستند جهان را نجات دهند، ما در نه سال گذشته بیش از آن چه برای نجات جهان لازم است ایده گسترش دائم. این گوی و این میدان، کیست که بتواند ایده ای جدیدی ابداع کند. زمان دیگر نه زمان ایده ها بلکه اعمال و کرده هاست.» بی تردید این دریافت این یقین را از اندیشه‌ی تاریخی پرولتاریا که ایده ها باید عملی شوند حفظ می کند، اما با این پندر که اشکال مناسب برای گذر به پراتیک از قبل یافته شده که دیگر عوض نخواهد شد زمینه‌ی تاریخی را ترک می کند.

۹۳

آنارشیست‌ها، که اعتقاد ایدنولوژیک شان به وضوح از مجموعه‌ی جنبش کارگری متمایز می شود، رفته رفته این تفکیک صلاحیت‌ها را با فراهم کردن زمینه‌ی اینارشیسم مناسب برای سلطه‌ی غیر رسمی مبلغان و مدافعان ایدنولوژی شان بر هر سازمان آنارشیستی در میان خود بازتوانید می کنند، یعنی متخصصانی که در قاعده‌ی کلی به همان نسبت کم مایه اند که منظورشان از فعالیت فکری عمدتاً تکرار چند حقیقت قطعی است. احترام ایدنولوژیک به وحدت آرا در تصمیم گیری بیشتر زمینه ساز اقتدار کنترل نشده‌ی متخصصان آزادی حتی در درون سازمان شده؛ و آنارشیسم انقلابی همین نوع وحدت آرا را که به همین وسیله نیز کسب شده باشد از خلق آزاد شده انتظار دارد. از سوی دیگر، امتناع از توجه به اختلاف شرایط میان افکتی گروهی در مبارزه‌ی فعلی و جامعه‌ی افراد آزاد پرونده‌ی جدایی دائمی آنارشیست‌ها در لحظه‌ی تصمیم گیری مشترک بوده، که نمونه ایش تعداد بی شماری قیام‌های آنارشیستی در اسپانیا است که در سطحی محلی محبوث و مشکوب گردیدند.

۹۴

توهمی که بیش و کم به وضوح در آنارشیسم اصیل نگه داشته شده قریب الوقوع بودن دامن انقلاب است که باید با تحقق یابی فوری اش به ایدنولوژی و شیوه‌ی عملی سازمان دهی مشتق از ایدنولوژی حقیقت بخشد. در ۱۹۳۶ آنارشیسم به طور واقعی انقلاب اجتماعی و طرح اولیه‌ی حکومت پرولتاری را، پیش رفته ترین نوع تا آن زمان بود، هدایت کرد. البته باید خاطر نشان ساخت که در آن اوضاع، از سویی، اولین علامت قیام عمومی با پرونونسیامنتوی ارتش تحمل شده بود. از سوی دیگر، به علت فرجام نیافرتن این انقلاب در روزهای نخست، به دلیل وجود حکومت فرانکیستی در نیمی از کشور با پشتیبانی شدید کشورهای خارجی آن هم در حالی که باقی مانده‌ی جنبش بین المل پرولتاری دیگر شکست خورده بود، و به دلیل ادامه‌ی حیات نیروهای بورژوازی یا دیگر احزاب کارگری دولتی در اردوی جمهوری، جنبش سازمان یافته‌ی آنارشیستی نا کارایی خود را در گسترش نیمه پیروزی های انقلاب یا حتی دفاع از آن نشان داد. سران رسمی این جنبش تبدیل به وزیران و گروگان‌های دولت بورژوازی شدند که برای از بین بردن جنگ داخلی انقلاب را ویران می کرد.

۹۵

«مارکسیسم ارتدوکس» انترناسیونال دوم ایدنولوژی علمی انقلاب سوسیالیستی است، که تمام حقیقت خود را همان فرایند عینی در اقتصاد و پیشرفت بازشناسی این ضرورت در طبقه‌ی کارگر تعلیم دیده در سازمان می داند. بار دیگر استدلال گرایی آموزشی ای که مشخصه‌ی سوسیالیسم اتوپیایی بود، متنها این بار آمیخته به استنادی نظره آمیز به مسیر تاریخ مورد اعتماد این ایدنولوژی قرار می گیرد: با این حال، چنین برخوردي به همان نسبت که تصویر راکد تمامیت موجود در نقد اتوپیایی را (که متنها درجه اش شارل فوریه است) از دست داده، بعد هگلی تاریخ تام را نیز از دست داده است. این برخورد علمی، که نمی توانست کاری کم تر از دوباره باب کردن قرینه ای از گزینش های اخلاقی انجام دهد، همانی است که منشا یاوه سرایی های هیلفرینگ شد که تصریح می کرد بازشناختن ضرورت سوسیالیسم «رهنمودی درباره ای اتخاذ برخورد عملی نمی دهد. زیرا بازشناختن ضرورت یک چیز است، به خدمت آن در آمدن چیزی دیگر» (سرمایه‌ی مالی). کسانی که پی نبرندند که اندیشه‌ی وحدت مند تاریخ برای مارکس و پرولتاریای انقلابی چیزی نبوده که از اتخاذ برخورد عملی متمایز باشد، قاعده‌ای باید قربانی عملی می شدند که همزمان اتخاذ کرده بودند.

۹۶

ایدنولوژی، سازمان سوسیال دموکرات آن را بر ید نفت پروفسور هلی. می نهاد که طبقه‌ی کارگر را تربیت می کردد، و شکل سازمان دهی اتخاذ شده شکلی متناسب با این آموزش افعالی بود. مشارکت سوسیالیست‌های انترناسیونال دوم در مبارزات سیاسی و اقتصادی البته مشخص ولی عیقاً غیرانتقادی بود. این مشارکت در لوای توهم انقلابی و بر مبنای پراتیکی آشکارا رفورمیستی انجام می گرفت. پس ناگفیر ایدنولوژی انقلابی را همان توفیق حاملان اش در هم می شکست. وضع جداگانه‌ی نمایندگان و روزنامه نگاران در درون جنبش کسانی را که پیش تر از میان روشنفکران بورژوازی به عضویت گرفته شده بودند به سوی شیوه‌ی زندگی بورژوازی سوق می داد. بوروکراسی سندیکایی همان کسانی را که از درون مبارزات کارگران صنعتی بیرون کشیده و به عضویت گرفته به تبدیل به دلال می کرد تا بیرونی کار را چونان کالا به قیمتی عادلانه بفروشد. برای آن که فعالیت این همه کماکان جنبه ای انقلابی نیز داشته باشد همین فرصت مغتمم را لازم داشت که سر مایه دراء، دره ضمیع، قرار گیرد که دیگر نه اندرو فیسیم را که از لحاظ سیاسی، در آئیناتسیون قانون مدار آن ها تحمل می کرد، از لحاظ اقتصادی نیز تاب آورد. این است آن نا همخوانی ای که علم شان تأیید و تاریخ در هر لحظه تکذیب کرده است.

۹۷

لیکن این تناقض فقط با خود توسعه‌ی تاریخی می توانست بی چون و چرا اثبات گردد؛ تناقضی که برنشتاین، چون دورترین

سوسیال دموکرات از ایدنولوژی سیاسی و بی پرده ترین طرفدار روش شناسی علم بورژوازی بود، این صداقت را داشت که بخواهد واقعیت آن را نشان دهد، و جنبش رفرمیستی کارگران انگلیسی هم با انصراف از ایدنولوژی انقلابی آن را نشان داده بود. برنشتاين، گرچه از لحاظ دیگر پر از توهمند بود، این نظر را رد کرده بود که بروز بحران تولید کاپیتالیستی معجزه آسا سوسیالیست ها را به انقلاب و خواهد داشت، سوسیالیست هایی که حاضر نبودند جز با چنین شرع مقدسی وارث انقلاب شوند. بر همیزی زیر و رو شدن اجتماعی عمیقی که با جنگ اول جهانی ظهور کرد هر چند از لحاظ کسب آگاهی بارور بود اما دوباره اثبات کرد که سلسه مراتب سوسیال دموکراسی کارگران آلمانی را نه انقلابی تربیت کرده و نه به هیچ رو تئوریسین بار آورده است: نخست هنگامی که اکثریت بزرگی از حزب به جنگ امپریالیستی گروید، سپس در هنگام شکست وقتی انقلابیان اسپارتاکیست را در هم کوبید از پریت، کارگر سابق، هنوز بی گناه اعتقاد داشت چرا که اعتراف می کرد «مثل گناه» از انقلاب متفرق است. همین رهبر با فرمول بندی برنامه ای دقیق این از خود بیگانگی در قالب شعار «سوسیالیسم یعنی پرکلایی»، نشان داد که پیش حکومت خوب نمایندگی سوسیالیستی است، نمایندگی ای که چندی بعد از سر دشمنی مطلق، با پرولتاریائی روسیه و جهانی دیگر به مقابله برخاست.

۹۸

لنین در مقام متفکر مارکسیست فقط یک کاتوتیکیست وفادار و پیگیر بود که ایدنولوژی انقلابی این «مارکسیسم ارتدوکس» را در شرایط روسیه به کار بست، شرایطی که مجال نمی داد پرایتیک رفرمیستی ای که انترناسیونال دوم در سوی مقابل به پیش می برد در روسیه نیز به کار بسته شود. در این جا رهبری بیرونی پرولتاریا، با عمل کردن از طریق یک حزب مخفی منضبط و تحت فرمان روش فکرانی که تبدیل به «انقلابیان حرفه ای» شده اند، حرفه ای را تشکیل می دهد که با هیچ کدام از حرفه های رهبری کننده ای جامعه ای کاپیتالیستی سر سازش ندارد (البته رژیم تزاری هم قادر نیست چنین گشاشی عرضه کند، گشاشی که پایه اش مرحله ای پیش رفته از حکومت بورژوازی است). پس حرفه به حرفه ای رهبری مطلق جامعه تبدیل می شود.

۹۹

همراه با جنگ و فروپاشی سوسیال دموکراسی بین الملل در مقابل آن، رادیکالیسم ایدنولوژیک اقتدارگرای بلشویک ها گستره ای جهانی یافت. پایان خوبی اوهام دموکراتیک جنبش کارگری سراسر جهان را به روسیه تبدیل کرده بود، و بلشویسم با حاکمیت بر نخستین گستاخانی ای که آن دوران بحرانی پذیرد اورده بود، الگوی سلسه مراتبی و ایدنولوژیکی خود را به پرولتاریایی همه ای کشورها عرضه می کرد تا با طبقه ای حاکم «به زبان روسی حرف بزنند». لنین مارکسیسم انترناسیونال دوم را نه به این خاطر ایدنولوژی انقلابی است، بل به این خاطر که دیگر ایدنولوژی انقلابی نیست ملامت می کرد.

۱۰۰

بر همیزی تاریخی یگانه ای که در آن بلشویسم برای خود روسیه به پیروزی رسید، و سوسیال دموکراسی برای جهان کهن فاتحانه جنگید، زیش مختوم نظمی را رقم می زند که در قلب سلطه گری نمایش مدرن است: نمایندگی کارگری به مقابله ای رادیکال با طبقه برخاست.

۱۰۱

در روتھ فانه [پرچم سرخ] مورخ ۲۱ دسامبر ۱۹۱۸، رزا لوکزامبورگ چنین نوشت: «در همه ای انقلاب های پیشین مبارزان با چهره ای ناپوشیده به مصاف هم می رفتند: طبقه عیله طبقه، برنامه عیله برنامه. در انقلاب کنونی قوای حراست از نظم قدم نه تحت نام و نشان طبقات زمامدار، بل زیر پرچم «حزب سوسیال دموکرات» به میدان می آیند. اگر مسئله ای اساسی انقلاب سر گشاده و روراست مطرح می شد: یعنی یا کاپیتالیسم یا سوسیالیسم، امروزه دیگر در توده ای عظیم پرولتاریات هیچ شک و تردیدی ممکن نبود.» به این ترتیب، جریان رادیکال پرولتاریائی، المان چند روز پیش از انتحار، این رمز شرایط جدیدی را که تمام فرایند قبلی خلق کرده بود (و نمایندگی کارگری سهم بزرگی در آن داشت) کشف کرد: سازمان دهی نمایشی دفاع از نظم موجود، فرمانروایی اجتماعی ظواهر که دیگر در آن هیچ «مسئله ای اساسی» نمی تواند «سر گشاده و ریز سلت» متعارض گردد: نمایندگی لنکلابی پرولتاریا ایور آن، و حل، هم به عالم، اصلی و هم به حاصل، اساسی، جعل، شن، عمومی جامعه تبدیل گشته بود.

۱۰۲

سازمان یابی پرولتاریا از الگوی بلشویکی، که زاده ای عقب ماندگی روسیه و کناره گیری جنبش کارگری کشورهای پیش رفته از مبارزه ای انقلابی بود، در این عقب ماندگی روسیه با تمام آن شرایطی هم روبه رو شد که این شکل از سازمان یابی را به سوی واژگونی ضد انقلابی ای که ناخودآگاهانه در نطفه ای آغازین اش داشت سوق می داد؛ و کناره گیری مکرر توده ای جنبش کارگری اروپایی در دوره ای ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰ از رُدُس این جاست، همینجا بی پر\*، کناره گیری ای که انهدام خشن اقلیت رادیکال اش را بر داشت، زمینه ای مساعدی برای توسعه ای کامل این فرایند فراهم ساخت و به نتیجه ای دور غین اش مجل داد تا در برابر جهان همچون تنها راه حل پرولتاری ابراز وجود کند. کسب انحصار دولتی نمایندگی و دفاع از حکومت کارگران، که توجه حزب بلشویک شده بود، باعث گشت که این حزب آن چه که بود بشود: حزب مالکان پرولتاریا، حذف کننده ای بخش عده ای اشکال پیشین مالکیت.

\* ضرب المثلی است معادل «این گوی و این میدان»

۱۰۳

همه ای شرایط حل و فصل تزاریسم، که مدت بیست سال در مباحثه ای تئوریک مدام نارضایت بخش گرایش های گوناگون سوسیال دموکراسی روسیه مطرح بود - صعف بورژوازی، وزنه ای اکثریت دهقانی، نقش قاطع پرولتاریای مرکز و

مباز لیکن شیداً اندک در کشور - سرانجام راه حل خود را در عمل از خلال داده ای که در فرضیه ها حضور نداشت اشکاراً ساخت - بروحراسی افلاطی ای حکم پرستاری از این می خرد ب اصرفت بوقت سلطه ای طبقتی جدید با «جمله» داد. انقلاب صرفاً بورژوازی ناممکن بود؛ «دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان» هیچ معنا نداشت؛ حکومت پرولتاری شوراها نمی توانست در آن واحد در مقابل طبقه ای دهقانان مالک، ارجاع سفید ملی و بین المللی، و نمایندگی خودش در قالب بیرونی و از خود بیگانه شده ای حزب کارگری اربابان مطلق دولت، اقتصاد، بیان، و چندی بعد، اندیشه ایستادگی کند. تئوری انقلاب مدام تروتسکی و پاروس[Parvus]، که لینین هم عملاً در ۱۹۱۷ به آن گروید، تنها تئوری ای بود می توانست در کشورهایی که از لحاظ توسعه ای اجتماعی بورژوازی عقب مانده بودند - منتها پس از آن که این عامل ناشناخته بیخ حکومت سلطنتی بورومکسلی و راسمعاً شد - مصدقه باید پیشگوی آن تئوری، دفاع از تمدن کارگری، یکتاتوری، در دست نمایندگی عالی ایدنولوژی در درگیری های بی شمار میان رهبران بشویک توسط لینین انجام گرفت. در مجادله ای لینین علیه رقبیان اش از این نظر همیشه حق به جانب او بود که از راه حل دفاع می کرد مستلزم گزینش های پیشین حکومت اقاییت مدار مطلق بود: دموکراسی ای که برای دهقانان به طور دولتی مردود شناخته شده بود می باشد برای کارگران نیز مردود شناخته می شد، پس دامنه ای این امر می باشد به رهبران کمونیست سنیکاها، به تمام حزب، و سرانجام به رأس سلسه مراتب حزبی نیز کشیده می شد. لینین در دهمین کنگره ای حزب، در لحظه ای که شورای کرونشتات به زور سلاح از پایه سر - مقدمه رین، سلطی - از افتخار مدفعون شده بود، در مقابله با پوره کی ات ها، چپ گل، متشکل در «ایوزسیون، کارگری»، آن نتیجه گیری ای را اعلام کرد که بعد ها استالین منطق اش را تا تقسیم بندی کامل جهان گسترانید: «این جا، یا آن جا با اسلحه، ولی نه با اپوزیسیون... ما دیگر حوصله ای اپوزیسیون نداریم.»

۱۰۴

بوروکراسی که بیگانه مالک سرمایه داری باقی مانده بود، پس از کرونشتات، به هنگام «سیاست نوین اقتصادی»، نخست با اتحاد مؤقتی با دهقانان قدرت اش را در داخل تأمین ساخت، و برای دفاع از آن در خارج کارگرانی را مورد استفاده قرار داد که در احزاب بوروکراتیک انترناسیونال سوم به صورت گردن های منضبط و نیروی اتکای دیپلماسی روس در روس در آمده بودند تا در هر جنبش انقلابی خراب کاری کنند و حامی دولت های بورژوازی ای باشند که دیپلماسی روس در سیاست بین المللی به پشتیبانی آن ها اتکا می کرد. این سال ۱۹۲۵ - ۱۹۲۷، جبهه ای خلق در فرانسه و اسپانیا، و غیره). اما جامعه ای بوروکراتیک می باشد برای تحقق خشن ترین انبیاث اولیه ای کاپیتالیستی در تاریخ، فراموشی خوبی را با اعمال ترور بر دهقانان دنبال می کرد. صنعتی سازی دوره ای استالینی واقعیت گصوای بوروکراسی را آشکارا می ساخت: بوروکراسی تداوم قدرت اقتصاد، نجات اس و اساس جامعه ای کالایی حافظ کار کالاست. این گواه و دلیل اقتصاد مستقل است، اقتصادی که بر جامعه به قدری سلطه دارد که در جهت مقاصد خویش سلطه گری طبقاتی ای را که برای اش ضروری است باز می آفریند: این بدان معناست که بورژوازی توانی خودمختر آفریده که می تواند تا وقتی این خودمختری دوام دارد تا آن جا پیش رود که از وجود بورژوازی هم صرف نظر کند. بوروکراسی توتالیت «آخرین طبقه ای مالک در تاریخ» به معنایی که برونو ریتزی [Bruno Rizzi] می گوید نیست، بلکه صرفاً طبقه ای مسلط به نیات از اقتصاد کالایی است. در این جا محصول فرعی ساده شده، با تنوع کم تر، که در مالکیت جمعی طبقه ای بوروکراتیک - تئوریک - پلکته، جلشنین محلاتی خصوصی ذارسائی کاپیتالیستی می شود (این شکل، کم توسعه یافته ای، طبقه ای، مسلط در ضمن بیان کم توسعه یافته ای اقتصادی است؛ و جز جبران این تأخیر توسعه در برخی از نقاط جهان چشم انداز پیدا شده). سیزربیکی که مکان سیاساهو - یعنی - رملی لازچر، ایلی، یعنی، نسخه، تکمیلی، طبقه، مسلط فی اهل، ساخت حزب کارگری بود، حزبی که بر طبق الگوی بورژوازی جدایی سازمان یافته بود. آنتون سی لیگا [Anton Ciliga] در یکی از زندان های استالین چنین نوشت: «معلوم شد که مسائل فنی سازمان دهی مسائلی اجتماعی اند» (لینین و انقلاب).

۱۰۵

ایدنولوژی انقلابی، انسجام امر جدا شده ای که بالاترین تلاش اراده گرایانه اش را لینینیسم تشکیل می دهد، و اداره ای واقعی را در اختیار دارد که دافع اوست، با استالینیسم به حقیقت خود در بی انسجامی باز می گردد. آن گاه ایدنولوژی دیگر نه سلاح که هدف است. دروغی که دیگر حرفی بر خلاف اش گفته نشود تبدیل به جنون می گردد. در اعلانیه ای ایدنولوژیک تمامیت دار [توتالیت] واقعیت و هدف به یکسان منحل شده است: تمامی آن چه می گوید تمام آن چه هست است. این بدوی گرایی محلی نمایش است لیکن در توسعه ای جهانی نمایش نقشی اساسی دارد. ایدنولوژی ای که در این جا مادیت می یابد، مانند کاپیتالیسم نائل شده به مرحله ای وفور، جهان را به طور اقتصادی دگرگون نساخته؛ فقط ادراک را به طور پلیسی دگرگون کرده است.

۱۰۶

طبقه ای ایدنولوژیکی - توتالیتی در قدرت جهانی واژگونه است: هر چه این طبقه نیرومندتر باشد، بیشتر ابراز عدم وجود می کند، و نیروی اش نخست صرف ابراز عدم وجودش می گردد. او فقط بر سر این نکته فروتن است، زیرا عدم وجود رسمی اش باید مصادف با منتها درجه ای توسعه ای تاریخی باشد، که آن را نیز همزمان باشد میتوان فرمانده خل ناپنیرش دانست. بوروکراسی که بساط اش در همه جا پهنه است باید برای آگاهی طبقه نامنی باشد، آن چنان که تمام حیات اجتماعی پریشان عقل می گردد. سازمان یابی اجتماعی دروغ مطلق از همین تناقض بنیادی سرچشمه می گیرد.

۱۰۷

استالینیسم فرمانروایی ترور در خود طبقه ای بوروکراتیک بود. تروریسمی که بنیان این طبقه را نهاده باید ضربه اش را بر این طبقه هم وارد کند، زیرا طبقه ای بوروکراتیک هیچ ضمانت حقوقی، هیچ موجودیت به رسمیت شناخته شده ای به عنوان

طبقه‌ی مالک ندازد که بتوان داعنه اش را به مر پیک، از اعضاش اش نیز بسط نده. مالکیت واقعی اول نکنند شده، و فقط از طریق اگلی کتاب تبییل به مالک شده است. اگلی کاذب قدرت مطلق، اش را فقط با تور مطلق حفظ می‌کند، که هر انگیزه‌ی حقیقی سرانجام در آن از میان می‌رود. اعضای طبقه‌ی بوروکراتیک در قدرت فقط به جمعی و در مقام مشارکت در یک دروغ بنیادی دارای حق تصاحب بر جامعه‌اند: آن‌ها باید نقش پرولتاریای رهبری کننده‌ی جامعه‌ی سوسیالیستی را بازی کنند، باید بازیگران و فدار به متن ناوفداری ایدنولوژیک باشند. اما مشارکت واقعی در این وجود دروغین خود باید به دیده‌ی مشارکتی راستین به رسمیت شناخته شود. هیچ بوروکراتی نمی‌تواند از حق خود در حکومت [قدرت] به طور فردی دفاع کند، زیرا ثابت کردن این که او پرولتر سوسیالیست است به معنی ظاهر شدن در هیئت خلاف بوروکرات خواهد بود؛ و ثابت کردن این که او بوروکرات است ناممکن است، چرا که حقیقت رسمی بوروکراسی این است که وجود ندارد. با این ترتیب هر بوروکراتی در وابستگی مطلق به ضمانت مرکزی از جانب ایدنولوژی به سر می‌برد که مشارکت جمعی همه‌ی بوروکرات‌هایی را که سر به نیست نمی‌کند در «حکومت سوسیالیستی» اش به رسمیت می‌شناسد. گرچه بوروکرات‌ها در جمع برای همه چیز تصمیم می‌گیرند، انسجام طبقه‌شان فقط با تمرکزیابی قدرت ترویریستی آن‌ها در شخص واحدی می‌توان تأمین گردد. یگانه حقیقت عملی دروغ حاکم [در قدرت]، یعنی تثبیت بی‌چون و چرای مرز مدام تصحیح شونده اش، در وجود این شخص نهفته است. استالین تصمیم بی‌امان می‌گیرد که سرانجام چه کسی بوروکرات صاحب اموال است؛ یعنی چه کسی را باید «پرولتر بر سر قدرت» و یا «خان مزدور میکادو و وال استریت» نامید. اتم‌های بوروکراتیک جوهر مشترک شان را جز در شخص استالین نمی‌یابند. بدین سان استالین آن جهان سالاری است که خود را شخص مطلق می‌داند، شخص مطلقی که برای آگاهی آن هیچ ذی روح بالاتری وجود ندارد. «جهان سالار از این که چیست- توان عالم گیر واقعیت پذیری - در خشونت مخربی که علیه خویشتن رعایای ناهمخوان اش به کار می‌برد، آگاهی واقعی دارد». او در عین حال که توانی است که زمینه‌ی سلطه را تعیین می‌کند، «توانی است که این زمینه را به ویرانی می‌کشاند».

۱۰۸

وقتی ایدنولوژی، که با تصاحب قدرت مطلق خود امری مطلق شده از شناخت جزئی و ناقص به دروغ تعاملیت گرا تغییر یافتد، اینشهیه- تلویخ- چنان‌به کل- باید درگیریده که بیگر وجود خود تاریخ در سطح تجربه، ترین نوع شناخت نیز ناممکن است. جامعه بوروکراتیک تو تالیتی در اکنونی دائمی به سر می‌برد که هر آن چه ریخته برای او فقط همچون فضایی در است... ایس، اش، و حد داد طرح «هدایت بادشاهانه، اندوه، خاطرات»، که نش، ته سط نالطفه، تهین شده بود، در

از لحاظ فرهنگی می تواند لبرالی شود نه از لحاظ سیاسی، چرا که هستی اش به متابه طبقه به انحصارگری ایدنولوژیک اش، که با تمام سندگینی تنها سند مالکیت اوست، وابسته است. البته ایدنولوژی شور ابزار قطعی اش را از دست داده است، اما همان معdar از ابدان علی اللویه بین حکم این باتی ملته این نقش سرخیج ایله ای اداره حکمچکین رئیبت این منسح کرده و تمامی اندیشه را اسیر نگاه دارد. به این ترتیب بوروکراسی به ایدنولوژی ای مرتبط است که دیگر هیچ کس بدان اعتقاد ندارد. آن چه تروریستی بود تمسخرآمیز شده، اما خود این تمسخر فقط در صورتی می تواند برقرار باشد که تروریستی را که مایل است از خود بزداید در پس منظر خود نگاه دارد. از این رو، درست به هنگامی که بوروکراسی می خواهد برتری خود را در عرصه سرمایه داری نشان دهد، اقرار می کند که بخش ذلیل سرمایه داری است. همان گونه که تاریخ واقعی بوروکراسی با حق او و جهالت و قیحانه حفظ شده اش با دعاوی علمی او در تضاد است، پروژه رقابت کردن اش با بورژوازی در تولید و فور کالایی نیز با این مانع روبه روست که چنین وفوری حامل ایدنولوژی تلویحی خود می باشد و قاعدهای آزادی بی حد و مرز گسترده‌ی انتخاب‌های کاذب نمایشی، یعنی شبه آزادی ای همواری که با ایدنولوژی بوروکراتیک ناسازگار است.

۱۱۱

در این برهه از توسعه، سند مالکیت ایدنولوژیک بوروکراسی دیگر در مقیاس بین المللی از اعتبار ساقط می گردد. قدرتی که به عنوان الگوی از بنیاد بین المللی در سطح ملی استقرار یافته باید بیندیرد که اکنون دیگر نمی تواند مدعی حفظ انسجام دروغین خود و رای هر یک از مرزهای ملی باشد. توسعه ی نا برابر اقتصادی در بوروکراسی های رقیب که موفق شدند در خارج از تنها یک کشور نیز صاحب «سوسیالیسم» های خود باشند، به درگیری علنی و کامل میان دروغ روسی و دروغ چینی انجامید. از این نقطه به بعد، هر یک از بوروکراسی های درفترت، یا احزاب توتالیتی که در این و آن طبقه ای کارکر ملی نامزد گسب قدرت به جا گذاشتند شده از دوره ای استیلتلینی اند، می باید راه خود را دنبال کنند. با اصلنه شدن به جلوه های نفی کننده ای که با شورش کارگری برلین شرقی در برابر جهان شروع به عرض اندام کرد و مطالبه ای خون را برای بپیوی «حکومت قدرت را ای»، «من سبقه ای بیز و هر گلستان ملته ایست»، «کچکنگی پیش بگیر»، «تایلبلحد حکومت شوراهای کارگری مجارستان نیز پیش رفته، از هم پاشی جهان اتحاد تحقیق بوروکراتیک در تحلیل نهایی برای توسعه ای کنونی جامعه ای کاپیتالیستی، نا مساعدترین عامل است. بورژوازی در حال از دست دادن رقیبی است که با اتحاد موهم بخشیدن به هر کوئه نفی نظام موجود پیشیان غیبی این بورژوازی بود. چنین نفیتیم از نامنیشی ای این آذه گله کھشن شبیه اصلنی نیز تقسیم می شود، به پایان خود می رسد. عنصر نمایشی انحلال جنبش کارگری خود نیز به زودی منحل خواهد شد.

۱۱۲

توهم لنینیستی جز در گرایش های گوناگون تروتسکیستی پایگاه فعلی دیگری ندارد. در این گرایش ها یکی انگاری پروژه ای پرولتری با سازمان سلسه مراتبی ایدنولوژی به رغم تجربه ای تمام نتایج اش هنوز بی تزلزل به حیات خود ادامه می دهد. فاصله ای که تروتسکیسم را از نقد انقلابی جامعه ای کنونی جدا می سازد، فاصله ای محترمانه ای او را نیز در قبال مواضعی میسر می کند که از همان موقعی هم که در پیکار واقعی فرسوده شدن، مواضع غلطی بودند. تروتسکی تا سال ۱۹۲۷ ضمن تلاش برای سیطره بر بوروکراسی عالی به منظور باز کشاندن آن اتخاذ مشی واقعاً بشویکی در خارج به طور بنیادی با این بوروکراسی همبسته ماند (می دانیم که در آن هنگام او برای پوشیده نگاه داشتن «وصیت نامه ای» معروف لتنی، حتی ماکس ایستمن Max Eastman) را، که افشا کننده ای آن بود، به طور افترا آمیزی نکوهش کرد). چشم انداز بنیادی تروتسکی او را محکوم ساخته بود، زیرا وقتی بوروکراسی خود را در نتیجه ای کارش طبقه ای ضد انقلابی درون مرز می شناسد، مجبور است در برون مرز نیز مثل خانه ای خود به نام انقلاب عملاً ضد انقلابی بودن را انتخاب کند. مبارزه ای بعدی تروتسکی برای انترناسیونال چهارم نیز شامل همین ناپیکری است. او در تمام عمرش نخواست بیندیرد که بوروکراسی قدرت طبقه ای جدا شده است، زیرا طی دو مین انقلاب روس طرفدار بی قید و شرط شکل سازمان دهی بشویکی شده بود. وقتی در ۱۹۲۳ لوکاج در این شکل آن واسطه ای سرانجام یافته شده میان تئوری و پرایتیک را نشان می داد که پرولترها در آن دیگر «تماشاگران» رویدادهای پدید آمده در درون سازمان خود نبوده بلکه آن ها را آگاهانه برگزیده و زیسته اند، هر آن چه را که در وجود حزب بشویک نبود به عنوان محاسن موجود حزب بشویک بر می شمرد. لوکاج در جنب کار تئوریک عقیق اش، با سخن گفتن به نام قدرتی که به مبتدل ترین صورت بیرون از جنبش پرولتری بود، و با باور و باوراندن این امر که او با شخصیت تام و تمام خویش در این قدرت همچون قدرتی متعلق به خوش حضور دارد، هنوز ایدنولوگ بود. در همان حال که دنباله ای ماجرا آشکارا می ساخت که این قدرت به چه شیوه ای نوکران خود را انکار و حذف می کند، لوکاج با خود انکارگری بی پایان اش با وضوحی کاریکاتور گونه نشان داد که خود را دقیقاً با چه چیزی یکی انگاشته بوده: با قطب مخالف خویش و دفاعیات اش در تاریخ و آگاهی طبقاتی. لوکاج بهترین مصادق قاعده ای بنیادینی است که معیار داوری درباره ای همه ای روشنگران این قرن است: درست آن چه مورد تجلیل آن هاست ملاک واقعیت قابل تحقیرشان است. به هر حال، لینین که بر آن بود «حزب سیاسی نمی تواند اعضای خود را بررسی کند تا بیند آیا میان فلسفه ای آن ها و برنامه ای حزب تضادی هست یا نه»، به این گونه توهمندات درباره فعالیت خویش چندان وقعي نمی نهاد. آن حزب واقعی ای که لوکاج سیمای رؤیایی بی موقعی از آن ارائه داده بود فقط برای یک تکلیف مشخص و جزئی منسجم بود: کسب قدرت در دولت.

۱۱۳

توهم نولینیستی تروتسکیستی کنونی، از آن رو که هر لحظه با واقعیت جامعه ای کاپیتالیستی مدرن، چه بورژوازی و چه بوروکراتیک، مهر تکذیب می خورد طبعاً در کشورهای «کم توسعه» ای صوراً مستقل میدان مطلوبی برای کاربست خود می باید، یعنی در جاهایی که توهمند فلان گونه از سوسیالیسم دولتی و بوروکراتیک به متابه ایدنولوژی صرف توسعه ای اقتصادی

اگاهانه آلت دست طبقات زمامدار محلی است. ترکیب التقاطی این طبقات با موضوعی بیش و کم به درجه بندی ای در طیف بورژوازی - بوروکراسی مرتبط است. در مقیاس بین المللی، بازی این طبقات میان این دو قطب قدرت کاپیتالیستی موجود، و نیز سازش ایدنولوژیکی شان - خاصه با اسلام گرایی - با تبیین واقعیت التقاطی پایگاه اجتماعی شان سرانجام هرگونه ویژگی جدی به جز نوع پلیسی اش را از این آخرین- محصول فرعی سوسیالیسم ایدنولوژیک می زداید. آن نوع بوروکراسی ای که توانست با کادر بندی مبارزه‌ی ملی و شورش ارضی دهقانان شکل بگیرد، مانند چین، از آن پس به سوی پیاده کردن الگوی استالینی صنعتی سازی در جامعه ای کم توسعه تر از روسیه‌ی ۱۹۱۷ پیش می رود. آن نوع بوروکراسی ای که قادر است کشور را در چارچوب ملی صنعتی سازد می تواند بر پایه‌ی کسب قدرت خرد بورژوازی کادرهای ارش شکل بگیرد، همان طور که نمونه اش را مصر نشان می دهد. در برخی نقاط نیز، همچون الجزایر بعد از جنگ استقلال، بوروکراسی که در طی مبارزه به صورت رهبری پیرادولتی به وجود آمد، در جست و جوی موازنی سازش برای ادامه شدن زل بورژوازانی ملی ضعیف بیش می باشد. و سرانجام، مستعوه‌ات آفریقائی، سیاه که آشکارا همچنانز بورژوازی، غربی، آمریکایی و اروپایی وصل اند، نوعی بورژوازی از طریق تصاحب دولت - اغلب برپایه‌ی قدرت سنتی سران قبایل - ایجاد می شود: در این کشورها که امپریالیسم کماکان ارباب حقیقی اقتصاد است، مرحله ای می رسد که کمپرادرها به ازای فروش محصولات بومی مالکیت دولت بومی ای را دریافت می کنند که مستقل از توده هاست، نه از امپریالیسم. در این حالت، این بورژوازانی پدک بورژوازانی محسنوخی است، که قلار نیست سرنحیله ابلشت، کند و نتها کلش حیف و میل، کوین است، که هم شامل بخش ارزش افزوده ای است که از کار محلی عایش می شود و هم یارانه های خارجی ای که از دولت ها یا انحصارات حامی خود دریافت می کند. ناتوانی بارز این طبقات بورژوازی، در برابر هر یک، بر حسب الگوی بوروکراتیک کم و بیش منطبق با خصوصیات محلی نیروی براندازی ای قرار می دهد که خواهان سهم الارث خویش است. اما حتی موقوفیت بوروکراسی در اجرای طرح بنیادی اش، یعنی صنعتی کردن، ضرورتاً چشم انداز شکست تاریخی اش را در بر دارد: انباشتن سرمایه از جانب او به معنی انباشتن پرولتاریا و خلق تکنیب خودش در کشوری است که هنوز این تکنیب در آن وجود نداشت.

۱۱۴

در این توسعه‌ی پرپیچ و خم و خوفناک که دوران مبارزات طبقاتی را به سوی اوضاعی جدید آورد، چیزی که پرولتاریای سکیو، هاء، صنعت، به کلراز دست داد تصدیه، حشمه انداز رخه دمختاره، رد، تجلی، نیای، و ته همات اش بریده نه و چه دیش، راه از بین نرقه و همچنان بی کم و کاست در از خوبیگانگی تشدید شده‌ی کاپیتالیسم مدرن موجود است: پرولتاریا اکثریت بی کران زحمت کشانی است که اعمال هرگونه قدرت بر کاربرد زندگی شان را از دست داده و به محضی که این را بدانند، خود را دگربار به مثابه پرولتاریا، یعنی عامل نفی مایشا در این جامعه، تعریف می کنند. روند انحصاری توده‌ی دهقانی نیز اندگ تر شنونده کار کارخانه‌ام، که در نشانگ از «خدمات» و مشاغل، فکره، به کارسته م شود، دلترایا، ای

آگاهی کاذب خود شوراها را نیز از زمرةٰ آن‌ها شمرد، مورد تعرض قرار گرفته و شکست خورده است. پانه کوک [Pannekoek] به درستی بر این نکته تأکید می‌کرد که انتخاب قدرت مبتنی بر شوراهای کارگری بیشتر «طراح مسائل» بودن است تا حل مشکلات بودن. اما این قدرت مشخصاً همان جایی است که در آن مسائل انقلاب پرولتاریا می‌تواند راه حل واقعی اش را بیابد. جایی است که شرایط عینی آگاهی طبقاتی فراهم می‌آید، تحقق مراوده و ارتباط فعال مستقیم، که تخصص یابی، سلسله مراتب و جایی در آن پایان می‌یابد، جایی که شرایط موجود «به شرایط ایجاد وحدت» مبدل شده است. این جاست که سوژهٔ پرولتاری می‌تواند در مبارزه اش با نظاره گری ظهر کند: آگاهی اش برابر است با تشکل پرایتیکی که به خود داده است، زیرا خود این آگاهی از مداخلهٔ منسجم در تاریخ جایی ناپذیر است.

۱۱۷

در حکومت شوراها که بایستی به طور بین المللی جایگزین هر قدرت دیگری شود، جنبش پرولتاری فرآوردهٔ خویش است، و این فرآوردهٔ همانا خود فرآورنده است. او برای خود هدف خویش است. فقط آن جانفی نمایشی زندگی هم نفی می‌شود.

۱۱۸

پیدایش شوراها عالی ترین واقعیت جنبش پرولتاری در ربع اول قرن بود، واقعیتی که یا مورد توجه قرار نگرفت یا ماهیتی دروغین یافت، چرا که با باقیماندهٔ جنبش، که آن را مجموعهٔ تجربهٔ تاریخی آن زمان تکذیب و حذف می‌کرد، ناپدید گردید. این نتیجهٔ در برگهٔ تازهٔ نقد پرولتاری به مثابهٔ تناقضهٔ شکست خوردهٔ جنبش شکست خورده باز می‌گردد. آگاهی تاریخی که می‌داند این نقطهٔ یگانهٔ محیط وجودی است، حال قادر است آن را دیگر نه در کنارهٔ افت‌ها بل

ذر کثۇن خىزەن بېلەشىنىسىد.

۱۱۹

سازمان انقلابی ای که بیش از قدرت شوراها به وجود می‌آید – سازمانی که شکل خویش را باید در بوتهٔ مبارزه بیابد – به این دلایل تاریخی دیگر می‌داند که طبقهٔ را نمایندگی نمی‌کند. او شاخص هویت خود را باید فقط جایی رادیکال از جهان جایی بداند.

۱۲۰

سازمان انقلابی بیان منسجم تنوری پرایسیس در ارتباط غیر یک جانبه اش با مبارزات پرایتیک، و در فراشش به سوی تنوری پرایتیک است. پرایتیک خودش تعیین ارتباط و انسجام در این مبارزات است. در برگهٔ اتحاد جایی اجتماعی، این سازمان باید به حیث سازمان جدا شده اتحال خویش را بپذیرد.

۱۲۱

سازمان انقلابی نمی‌تواند چیزی جز نقد وحدت مند جامعه باشد، یعنی نقدی که سرسازش با هیچ شکلی از قدرت جدا شده در هیچ نقطه‌ای از جهان ندارد، و چنان است که علیه تمام جوانب حیات از خود بیگانهٔ اجتماعی مجموعاً بیان می‌شود. سلاح سازمان انقلابی در مبارزه اش با جامعهٔ طبقاتی چیزی جز ذات خود مبارزان نیست: سازمان انقلابی نمی‌تواند شرایط انشعاب و سلسلهٔ مراتب را که شرایط جامعهٔ مسلط است در درون خود باز تولید کند. او باید مدام کریمیش شدن خود در نمایش حاکم مبارزه کند. تنها حد و مرز شرکت در دموکراسی تمام عیار سازمان انقلابی این است که همهٔ اعضاء فعالانهٔ انسجام نقش را باز شناسند و از آن خود سازند، انسجامی که باید در تنوری انتقادی به معنای اخص آن و در رابطه میان این تنوری و فعالیت پرایتیک محک بخورد.

۱۲۲

هنگامی که آفرینش روزافزون از خود بیگانگی کاپیتالیستی در تمام سطوح با هر دم دشوارتر ساختن تشخیص و نامیدن فقر و فلاکت رخت کشان برای آن‌ها، آن‌ها را بسر دوراهی رد تمام فقر و فلاکت یا هیچ قرار می‌دهد، سازمان انقلابی نیز باید آموخته باشد که دیگر نمی‌تواند تحت اشکال از خود بیگانهٔ با از خود بیگانگی مبارزه کند.

۱۲۳

انقلاب پرولتاری یکسره در گرو این ضرورت است که، برای نخستین بار، آن چه باید توسط توده‌ها بازشناخته و زیسته شود تنوری به حیث فهم پرایتیک انسانی است. لازمهٔ و مطالبهٔ این انقلاب آن است که کارگران دیالکتیک دان شوند و اندیشهٔ خود را بر صحنهٔ عمل بنگارند: بدین سان انقلاب پرولتاری از انسان‌های بی‌خصوصی<sup>\*</sup> بیش از آن می‌طلبد که انقلاب بورژوا ای، از انسان‌های با تخصیصی می‌طلبد که نمایندهٔ اجر ای اش شده بودند: زیرا آگاهی جزئی ایدئولوژیکی توسط جزئی از طبقهٔ بورژوا ساخته شده بود، بر آن جز اساسی زندگی که این طبقهٔ پیشایش بر سریر قدرت آن تکیه داشت، یعنی اقتصاد، بنا گشته بود. بنابراین خود توسعهٔ جامعهٔ طبقاتی تا سازمان دهی نمایشی نازندگی، پروژهٔ اتحادی را سوق می‌دهد تا به طور مرئی آن چیزی شود که قبلاً به طور ذاتی بود.

\*نام رمان رمان نویس بزرگ موزیل است که از رمان‌های مورد علاقهٔ دیبور بود.

۱۲۴

اکنون تنوری انقلاب دشمن هرگونه ایدئولوژی انقلابی است، و به این دشمنی واقف است.

## پنج. زمان و تاریخ

آی والامنشان، عمر کوتاه است... ما اگر زندگی می کنیم برای آن است که قدم بر سر پادشاهان نهیم.  
شکسپیر (هاتری چهارم)

۱۲۵

انسان «وجود نفی کننده ای که صرفاً به میزانی هست که هستی بی تعین را حذف کند»، عین زمان است. انسان با از آن خود ساختن طبیعت خویش، گستردگی عالم را نیز فراچنگ می آورد. «تاریخ خود بخشی واقعی از تاریخ طبیعی، از تبدیل شکل به طبیعت انسان است» (مارکس). متقابلاً این «تاریخ طبیعی» هستی واقعی دیگری جز از خلال فرایند تاریخ انسانی ندارد، یعنی از خلال تنها بخشی که این کل تاریخی را باز می یابد، همچون تلسکوپی مدرن که دامنه‌ی بردش گزین ستارگان سحابی در پیرامون عالم را در کمند زمان می گیرد. تاریخ همیشه وجود داشته، اما نه همیشه به شکل تاریخی اش. زمان مند شدن انسان، بدان گونه که به وساطت جامعه صورت می پذیرد، برابر با نوعی انسانی شدن زمان است. حرکت ناخودآگاه زمان، در آگاهی تاریخی تجلی می یابد و حقیقی می شود.

۱۲۶

حرکت اخص تاریخی، هر چند به صورت هنوز پنهان، در شکل گیری کند و نامحسوس «طبیعت واقعی انسان» آغاز می شود، آن «طبیعتی که در تاریخ انسانی - در زاینده‌ی جامعه ای انسانی زاده می شود»، اما جامعه ای که آن گاه بر تکنیکی و زبانی مسلط شده، گرچه نیگر فرآورده‌ی تاریخ خویش است، جز آگاهی از اکنونی دائمی آگاهی دیگری ندارد. در این جا هر شناختی محدود به حافظه‌ی قیمتی تر هاست و همواره توسط زندگان حمل می شود. در دریافت آن ها نه مرگ قانون زمان است نه تولید مثل. زمان همچون فضایی بسته، راکد و بی حرکت می ماند. هنگامی که جامعه ای پیچیده تر به کسب آگاهی از زمان می رسد، کارش بیشتر نفی کردن آن است زیرا آن چه در زمان می بینند نه سپری شدن بلکه بازگشتن است. جامعه‌ی ایستا زمان را بر حسب تجربه‌ی بی واسطه اش از طبیعت با الگوی زمان چرخشی سازمان می دهد.

۱۲۷

در تجربه‌ی مردمان کوچنده زمان چرخشی دیگر زمان مسلط است زیرا آن ها در هر لحظه از گذارشان باز همان اوضاع همیشگی را می بینند: هگل یادآور شده که «آوارگی کوچنده‌ها آوارگی صرفاً صوری است، زیرا محدود به فضاهای یک شکل است». جامعه‌ای که با تثبیت شدن محلی از راه عمران و ابادی مناطق فردی شده محتوایی به فضا می دهد، از همین راه نیز در این اسکان محبوس می گردد. بازگشت زمان مند به جاهای مشابه اکنون به معنی بازگشت زمان به یک جای همیشگی، و تکرار یک رشته اعمال و حرکات است. گذار از کوچنده‌ی شبانی به کشاورزی یکجاشین، به معانی پایان آزادی کاهلانه و بی محتوا و آغاز کار پر زحمت است. شیوه‌ی تولیدی کشتگری، که زیر سیطره‌ی گردش فصل هاست، در کل پایه‌ی زمان چرخشی در شکل کامل آن است. ادبیت اندوزی این شیوه‌ی تولیدی است: بازگشت همان چیزها به عالم سفلی. اسطوره بنای وحدت مند اندیشه‌ای است که هرگونه نظم کیهانی را بر گرد نظمی که این جامعه در واقع از قبل در چارچوب مرزهای اش ایجاد کرده تضمین می کند.

۱۲۸

تمک اجتماعی زمان، تولید انسان بر اثر کار انسانی، در جامعه‌ی تقسیم شده به طبقات توسعه می یابد. قدرتی که بر روی قحطی جامعه‌ی زمان چرخشی ایجاد شده، طبقه‌ای که این بار کار اجتماعی را سازمان می دهد و ارزش افزوده‌ی محدود آن را به تملک خود در می آورد، در عین حال ارزش افزوده‌ی زمانی حاصل از سازمان دهی کار اجتماعی را نیز تصاحب می کند: او به تنهایی صاحب زمان بی برگشت موجود زنده است. تنها ثروتی که می تواند در شاخه‌ی قدرت به شکل متمرکز موجود باشد تا به طور مادی خرج جشن هالی پر ہوئنده گردد. در عین حال به صورت، حیف، و میل، زمان تاریخی رویه‌ی جامعه خرج می شود. مالکان ارزش افزوده‌ی تاریخی شناخت و تمنع از حوادث زیسته شده را نیز در اختیار دارند. این زمان، که از سازمان دهی جمعی زمانی جدا شده ای که با تولید تکراری پایه‌ی حیات اجتماعی سیطره یافته، بر فراز کمتوته‌ی ایستای خویش جاری است. این زمان زمان ماجرا و جنگ است، زمانی است که اربابان جامعه‌ی چرخشی تاریخ شخصی خود را در آن طی می کنند: همان زمانی که در درگیری با کمونته‌های بیگانه نیز، که مخل نظم راکد جامعه است، پیدی می آید. بنابراین تاریخ در برابر انسان‌ها همچون عاملی بیگانه ظهور می کند، همچون چیز ناخواسته ای که خود را در مقابل اش پناه گرفته می پنداشتند. اما این گریز راه در عین حال معتبر بازگشت اضطراب منفی بشر است، همان که درست مبدأ تمامی توسعه‌ی خواب مانده بود.

۱۲۹

زمان چرخشی زمانی فی نفسه بی ستیزه است. اما در این کودکی زمان سیتزه مستقر است: تاریخ پیش از هر چیز برای تاریخ بودن در فعالیت عملی اربابان مبارزه می کند. این تاریخ به طور سطحی امور بی برگشت می آفریند؛ حرکت اش درست آن زمانی را تشکیل می دهد که او در درون زمان سپری ناپذیر جامعه‌ی چرخشی سپری می کند.

۱۳۰

«جومع سرد» جوامعی هستند که سهم تاریخی شان را تا منتهای درجه کند کرده اند؛ که تقابل شان با محیط طبیعی و انسانی،

گیا دبور

و نیز تقابل های درونی شان را در تعادلی مستقر نگاه داشته اند. اگر تنواع مفرط نهادهای مستقر بین منظور گواه شکل پذیری خودآفرینی سرشت انسانی است، این گواه فقط برای ناظر بیرونی، برای قوم شناس بازآمده از زمانه‌ی تاریخی، قابل رویت است. در هر یک از این جوامع، نوعی ساختاربندی قطعی تغییر را منطقی ساخته است. کنفورمیسم [هرنگی] مطلق کردارهای اجتماعی موجود، که همه‌ی امکانات انسانی برای همیشه با آن ها یکی انگاشته شده، دیگر حد و مرز بیرونی ای جز هراس از سقوط دوباره به ورطه‌ی حیوانیت بی شک ندارد. این جا انسان ها برای باقی ماندن در حوزه‌ی انسانی باید به همان صورتی که هستند باقی بمانند.

۱۳۱

زایش قدرت سیاسی، که ظاهرآ در ارتباط است با آخرین انقلاب‌ها در عرصه‌ی تکنیک، مانند نوب آهن، در آستانه‌ی دوره ای که تا پیدایش صنعت تحول عمیق دیگری نمی‌یابد، در عین حال برهه‌ای است که به انحلال روابط همخونی می‌پردازد. زان پس توالي نسل‌ها از گردونه‌ی چرخش ناب طبیعی خارج می‌شود تا به رویدادی جهت دار، به توالي قدرت‌ها، تبدیل گردد. زمان بی برگشت زمان کسی است که فرمانروایی می‌کند؛ و نخستین میزان اش وجود خاندان هاست. سلاح اش نیز نوشتار است. در نوشتار، زبان به کمال واقعیت مستقل وساطت اش در میان آگاهی‌ها می‌رسد. اما این استقلال کلی قدرت جدا شده، به مثابه وساطتی که مؤسس جامعه است، یکی است. با نوشتار، آگاهی ای پیدید می‌آید که دیگر به رابطه‌ی بی واسطه‌ی زندگان منتقل نمی‌شود: حافظه‌ای غیر شخصی، که حافظه‌ی اداره گری جامعه است. «مکتویات افکار دولت اند، بایگانی‌ها حافظه‌اش» (نوالیس).

۱۳۲

واقعه نگاری بیان زمان بی برگشت قدرت و نیز ابزاری است که پیش روی اراده گرایانه‌ی این زمان را بر مبانی مسیر قبلی اش حفظ‌می‌کند، زیرا این سمت دهنی رمانتی ب لینزوی هر مذکور حاضری سلطنتی‌می‌حرگد؛ و برآ به ورده‌ای هزاره‌شی علی السویه‌ی تنها زمان چرخشی ای که توده‌های دهقانی می‌شناسند، سقوط می‌کند؛ توده‌هایی که در انقراض امپراتوری‌ها و گاه شماری‌های شان هیچ‌گاه تغییر نمی‌کنند. صاحبان تاریخ به زمان سمت و معنایی داده اند؛ جهتی که دلالت هم هست. اما این تاریخ به طور مجزا پا می‌گیرد و از پا در می‌آید؛ عمق جامعه را مصون از تغییر می‌گذارد، زیرا درست آن چیزی است که همچنان جدا شده از واقعیت مشترک است. از این جاست که تاریخ امپراتوری‌های شرق برای ما در تاریخ ادیان خلاصه می‌شود؛ این گاه شماری‌های مضمحل چیزی باقی نگذاشته اند جز تاریخ ظاهرآ خودمنخار او هامی که پوشش آن هاست. اربابانی که مالکیت خصوصی تاریخ را تحت حمایت اسطوره در اختیار دارند، آن را خود نخست به سیاق توهم در اختیار دارند؛ آن‌ها در چین و در مصر زمانی طولانی انحصار نامیرایی روح را دارا بودند؛ همچنان که نخستین خاندان‌های به رسمیت شناخته شده‌ی آن‌ها نظم و ترتیب خیالی گشته‌اند. اما این تصاحب موهوم اربابان در عین حال تمام تصاحب ممکن تاریخ مشترک و نیز تاریخ خودشان در آن لحظه هم هست. وسعت گیری قدرت تاریخی واقعی شان با عامیانه شدن تصاحب موهوم اسطوره‌ای توأم است. این همه ناشی از این امر ساده است که اربابان فقط به میزانی که تضمین اساطیری دوام زمان چرخشی را به عهده گرفتند، مانند آئین‌های فصلی امپراتوران چینی، خود نسبتاً از آن رهایی یافتند.

۱۳۳

گاه شماری خشک بی توضیح قدرت الاهی شده‌ی در سخن با خادمان خویش که نمی‌خواهد جز به منزله‌ی اجرای زمینی احکام اسطوره دریافت شود، تنها زمانی می‌تواند مرتفع گردد و به تاریخ آگاهانه تبدیل شود که مشارکت واقعی در تاریخ توسط گروه‌های گسترده ریسته شده باشد. از این مراوده‌ی عملی میان کسانی که خود را صاحبان زمان حال خاص می‌دانستند، و غنای کیفی حوادث را همچون فعالیت و جایی که در آن مأوا داشتند - روزگارشان - می‌آزمودند، زبان عام مراوده‌ی تاریخی زاده می‌شود. آن هایی که برایشان زمان بی برگشت وجود دارد، هم چیز به یادماندنی را کشف می‌کنند هم تهدید فراموشی را: «هروئت هالی کارناسی در این جا نتایج تحقیق اش را ارائه می‌دهد تا زمان اعمال آدمیان را منسوخ نکند...».

۱۳۴

استدلالی دربارهٔ تاریخ، به طور جدایی ناپذیر، همان استدلال دربارهٔ قدرت است. یونان بر همهٔ بحث و تفاهم میان قدرت و تعویض قدرت، یعنی دموکراسی اریابان جامعه بود. این بر عکس اوضاع جاری در دولت استبدادی است که در آن قدرت هرگز حساب های اش را جز با خودش تصفیه نمی کند، یعنی در ظلمات دست نیافتنی متمرکزترین نقطه اش، از طریق انقلاب کاخی که توفیق یا شکست اش به یکسان آن ها را خارج از بحث می نهد. با این حال، قدرت قسمت شدهٔ کمونته های یونانی فقط در خرج حیات اجتماعی، تولیدش همچنان به صورت جدا و ایستا بر عهدهٔ طبقهٔ بندگان بود، وجود داشت. در افتراق کمونته های یونانی، و مبارزه برای بهره کشی از شهر های بیگانه، اصل جدایی، که بنیان درونی هر یک از آن ها بود، بیرونی شد. یونان، که زمانی رؤیای تاریخ جهانگیر در سر داشت، نه توائیست در برابر تهاجم متعدد شود، نه حتی تقویم های موجود در شهر های مستقل اش را وحدت بخشد. در یونان، زمان تاریخی آگاهانه شد، اما هنوز از به خود آگاه شدن فاصله داشت.

۱۵۸

پس از امکانات اوضاع از لحظه محلی که از آن کمونته های یونانی بود، پس روی اندیشه‌ی تاریخی غربی با بازسازی سازمان های اساطیری قدیم همراه نشد. در درگیری مردمان مدیترانه، و در شکل گیری و انفرض دولت روم، دین های نیمه تاریخی، بدباد آمد که رفته به عوامل بنیادی آگاهی جدید از زمان، و جوشن جدید قدرت جدا شده، مبدل گشت.

دین های توحیدی سازشی بود میان اسطوره و تاریخ، میان زمان چرخشی هنوز مستولی بر تولید و زمان بی برگشتی که مردمان در آن با هم مقابله و در هم ترکیب می شوندند. دین های برخاسته از یهودیت قبول عام و جهان شمول و انتزاعی زمان بی برگشتی است که اینک صورتی دموکراتیزه و همگانی، منتها در عالم موهومات، یافته است. کل زمان به سوی رویداد نهایی سمت داده شده: «ملکوت خدا نزدیک است». این دین ها در خاک تاریخ زاده و مستقر شند. اما این جا هم در مقابل ریشه ای با تاریخ قرار می گیرند. دین نیمه تاریخی نقطه‌ی عزیمت کیفی در زمان برقرار می کند، مثل میلاد مسیح، هجرت محمد، اما زمان بی برگشت اش - با باب کردن ابیاشتی واقعی که می تواند در اسلام به شکل یک فتح، و در مسیحیت دوره‌ی اصلاح دین به صورت افزایش سرمایه در آید - همچون شمارش معکوسی در تفکر دینی سر و ته می شود: در زمانی رو به کاهش انتظار جهان راستین دیگر را کشیدن، انتظار و اپسین داوری[روز قیامت]. ادبیت از زمان چرخشی بیرون: آبدور، بلندک، آن-لسست، سخنسری سلسه-که برانگشت پلپلیزه رز مان، اتنزل می دهد، و با قل اگو فقیه؛ در آن سوی زمان بی برگشت عنصر ناب به موقعی که زمان چرخشی را در خود گرفته و فسخ کرده، تاریخ را در خود تاریخ حذف می کند. به قول بوسونه: «و ما با زمانی که می گذرد وارد ابدیتی می شویم که نمی گذرد.»

قرن وسطاً، آن جهان اساطیری ناتمامی که کمال اش را برون از خود داشت، برره ای است که در آن تاریخ زمان چرخشی را، که هنوز تنظیم کننده‌ی بخش اصلی تولید است، واقعاً می فراید. آن چه به طور فردی حق همه شناخته می شود نوعی زمان مندی بی برگشت است در توالي ایام زندگی، در زندگی به مثابه یک سفر، گذری بی برگشت در جهانی که معنای اش جای دگر است: زائر انسانی است که از این زمان چرخشی بیرون می آید تا به راستی آن مسافری باشد که هر کس نشانی از اوست. زندگی شخصی تاریخی تحقیق خود را همچنان در سپهر قدرت، در شرکت در مبارزاتی به رهبری قدرت، و در مبارزاتی بر سر قدرت می یابد؛ اما تحت تاثیر یکپارچگی عمومی زمان جهت یافته‌ی عصر مسیحی، در جهانی از اعتماد مسلحه، که بازی اربابان در آن بر گرد وفاداری و انکار وفاداری معهود می چرخد، زمان بی برگشت قدرت میان بی نهایت چیز قسمت شده است. این جامعه‌ی فنودالی، زاده‌ی تلاقي «ساختر تشکلاتی ارتش فاتح بدان گونه که در مدت فتح توسعه یافت» و «نیروهای مولد یافت شده در کشور مفتوح»(ایننوژری آلمانی) - که زبان مذهبی را میان کلیسا و قدرت دولتی تقسیم کرد، که به نوبه‌ی خود در مناسبات پیچیده‌ی خان سالاری و مباشری در خراج املاک روستایی و مناطق شهری زیر تقسیماتی می یافتد. در این تنوع حیات ممکن تاریخی، زمان بی برگشتی که عمق جامعه را ناخودآگاهانه در می نوردید، زمان زیسته و تجربی بورژوازی در تولید کالاها، احداث و گسترش شهرها، کشف تجاری کره‌ی زمین - آزمایش گری پرایتیکی که سازمان اساطیری کیهان را برای همیشه ویران کرد - آرام آرام به صورت کار نامعلوم دوران بروز کرد، به هنگامی که اقدام بزرگ تاریخی و رسمی این جهان، با جنگ‌های صلیبی، شکست خورده بود.

با اول قرون وسطاً، آگاهی وابسته به نظام قدری زمان بی برگشت مستولی بر جامعه را به شکل وسوس مرگ احساس می کند. این مالیخولیای انحلال جهان است، آخرین جهانی که در آن امنیت اسطوره هنوز متعادل کننده‌ی تاریخ بود؛ و برای این مالیخولیا هر چیز زمینی فقط به سوی تباہی خویش می رود. شورش های بزرگ دهقانان اروپا در ضمن تلاش اش آن ها در پاسخ به تاریخی بود که داشت آن ها از قعر خواب پدرسالارانه ای که با قیوموت فنودالی تأمین می شد به زور بیرون می کشد. این همان اتوپیای هزاره باور تحقق بیشتر بر روی زمین است که سرلوخه اش را از چیزی می گیرد که خاستگاه دین نیمه تاریخی بود، آن گاه که جماعت مسیحی، مانند مسیحا باوری اصل و تبارشان، در پاسخ به آشوب و ادبیار زمانه، تحقیق قریب الوقوع ملوک خدا را انتظار می کشیدند و عاملی از اظطراب و بر اندازی در جامعه‌ی عتیق به عوامل دیگر می افزایند. مسیحیت با سهیم شدن در قدرت درون امپراتوری آن چه را که از این امید و آرزو باقی مانده بود به عنوان خرافه‌ی ساده تکنیب کرد: چنین است معنای اظهار نظر آگوستین، این کهن الگوی همه‌ی رضایت نامه‌های ایننوژری مدرن، و بنا به این نظر، دیر زمانی است که در کلیسا مسنت ملکوتی که گفته بودند تحقیق یافته است. شورش اجتماعی دهقانان هزاره باور طبعاً در وله‌ی نخست به صورت خواست تخریب کلیسا تعریف می شود. اما هزاره باوری در جهان تاریخی می بالد و نه بر بستر اسطوره. این آرزویان اقلایی مدرن نیست، آن گونه که نورمن کوحن[Norman Cohn] در تعقیب هزاره خیال می کند نشان داده، که دنباله‌ی غیر عقلانی شور دینی هزاره باوری است. کاملاً برعکس، این هزاره باوری با مبارزه‌ی طبقاتی اقلایی ای برای آخرین بار به زبان دین حرف می زند است که از همان زمان گرایش مدرن اقلایی است، گرایشی که هنوز فاقد آگاهی از وجود صرف‌تاریخی خویش است. هزاره باوران باید شکست می خوردند زیرا قادر نبودند به افقلاب همچون کنش خویش بنگرنند. این که آن ها برای نسبت به عمل زدن منتظر علمت بیرونی تصمیم خدا هستند، ترجمان فکری عملی است که در آن دهقانان شورشی از سران تعیین شده‌ی بیرون از خود پیروی می کنند. طبقه‌ی دهقان نمی نواست از کارکرد جامعه و شیوه‌ی پیش بردن مبارزه‌ی خود آگاهی درستی به دست آورد: چون این طبقه در عمل آگاهی خود فاقد این شرایط وحدت بود، پس بر مبنای تصویر خیالی بیشتر زمینی پروژه اش را بیان کرد و جنگ‌های اش را به پیش برد.

تصاحب نوین زندگی تاریخی، رنسانس که گذشته و حق خود را در روزگار باستان می یابد، حامل گسترش شادمانه از ادبیت است: زمان بی برگشت او زمان ابیاشت بی پایان شناخت هاست، و آگاهی تاریخی حاصل از تجربه‌ی کمونته های دموکراتیک و قوایی که ویران شان می کنند، می رود تا با مأکیاول استدلال در باهی قدرت نامقدس شده را از سر گیرد و

ناگفتنی های دولت را بگوید. در حیات سرشار شهرهای ایتالیا، در هنر جشن گرفتن، نشانه‌ی زندگی لذت بردن از گذر زمان است. اما خود این لذت از گذر می‌باشد. ترانه‌ی لوران دو مدیسی، که بورکهارت آن را بیان «همان روح رنسانس» می‌داند، مدیحه‌ای است که این جشن زودشکن تاریخ در وصف خویش گفته: «چه زیباست، جوانی – که چنین زودگذر است.»

۱۴۰

رون دام انحصاری کردن زندگی تاریخی توسط دولت پادشاهی مطلق، که شکل گذار به سوی سلطه یابی کامل طبقه‌ی بورژوازی، زمان بی برگشت جدید بورژوازی را در چهره‌ی حقیقی اش پیدیار می‌سازد. آن چه بورژوازی بدان متصل است، زمان کار است، که برای نخستین بار از گردونه‌ی چرخش رهایی یافته. با بورژوازی، کار تبدیل شد به کاری که شرایط تاریخی را نگرگون می‌سازد. بورژوازی نخستین طبقه‌ی مسلطی است که برای اش کار ارزش است. و همین بورژوازی که هر گونه امتیازی را حذف می‌کند، و هیچ گونه ارزشی را به رسمیت نمی‌شناسد مگر آن که حاصل بهره کشی از کار باشد، ارزش خودش را، به مثابه طبقه‌ی مسلط، با ارزش کار یکی ساخته و از پیشرفت کار پیشرفت خودش را می‌سازد. طبقه‌ای که به انباشت کالا و سرمایه می‌پردازد پیوسته با تغییر دادن کار و لگام گسیخته کردن قابلیت تولیدی طبیعت را هم تغییر می‌دهد. اکنون دیگر هر نوع زندگی اجتماعی در فقر تزئینی دربار، زیور اداره گری دولتی سردی که در «حرفه شاهی» به اوج خود می‌رسد، متمرکز شده؛ و هر نوع آزادی خاص تاریخی ناگزیر به نصیب خود رضایت داده است. آزادی فندها در بازی زمانی بی برگشت شان در آخرین نبردهای ناکام آن در جنگ فروند، یا قیام اسکاتلندي‌ها برای چارلز- ادوارد، از بین رفت.

۱۴۱

پیروزی بورژوازی زمان عمیقاً تاریخی است، زیرا زمان تولید اقتصادی ای است که جامعه را دائماً و از بین و بین ایگرگون می‌سازد. تازه‌نمایی که تولید کننگری همچنان کار اصلی است، زمان چرخشی، که وجودش در عمق جامعه باقی است، بیزوهای «لتلات یافته» سنت را، به مبالغه‌ی زیاد روی خواهد شد: «تفصیلی می‌کنند: «له ارنن» بی برگشت «لتقدی» بورژوازی این بازماندگان را در سرتاسر جهان ریشه کن می‌سازد. تاریخی که تا آن هنگام فقط همچون پویش افراد طبقه‌ی مسلط ظاهر شده، و بنابراین همچون تاریخی رویداد نگار نوشته شده بود، اینک همچون حرکت عمومی دریافت می‌شود، و در این حرکت سهمگین افراد فربانی می‌گردند. تاریخی که پایه‌ی خود را در اقتصاد سیاسی کشف می‌کند اکنون از وجود چیزی باخبر است که ناخودآگاه اش بود، اما با این حال هنوز ناخودآگاهی مانده که او قادر به توضیح اش نیست. تنها چیزی که اقتصاد کالایی دموکراتیزه کرده همین پیش تاریخ کور و جبر جدید است که هیچ کس بر آن چیره نمی‌شود.

۱۴۲

تاریخی که در تمامی ژرفای جامعه حضور دارد به سوی گم شدن در سطح آن می‌رود. پیروزی زمان بی برگشت در ضمن دکتریسی اش به زمان چیره‌است، از آن رو که سلاخ پیروزی اش دیفای توکید رنجیره ای اشتبا طبقه‌ی فوتانین کالا» بوده است. بنابراین محصول اصلی ای که توسعه‌ی اقتصادی کمیابی تجملی اش را به مصرف متداول تبدیل کرده تاریخ است، منتها به مثابه تاریخ روند انتزاعی چیزها، روندی که بر هرگونه کاربردی کیفی زندگی غالب است. در حالی که زمان چرخشی پیشین بخش فزاینده‌ای از زمان تاریخی زیسته شده توسط افراد و گروه‌ها را تحمل می‌کرد، سلطه‌ی زمان بی برگشت به سوی حفظ اجتماعی این زمان زیسته شده می‌رود.

۱۴۳

به این ترتیب، بورژوازی زمان تاریخی بی برگشت را به جامعه شناسانده و تحملی کرده است، اما کاربرد آن را توسط جامعه قبول نمی‌کند. «ماله‌ی تاریخ وجود نداشت، امادیگر وجود ندارد»، زیرا طبقه‌ی صلحجنان، لقتعدی، که‌نمی تواند با تاریخی اقتصادی قطع رابطه کند، در عین حال باید هرگونه استفاده‌ی بی برگشت دیگر از زمان را همچون تهدیدی بی واسطه و ایس براند. طبقه‌ی مسلط، مشکل از متخصصان تصاحب چیزها، که خود از این طریق در تصاحب چیزهایند، باید سرنوشت خود را به حفظ این تاریخ شینی شده، به مداومت سکون جدید در تاریخ، پیوند زند. برای نخستین بار فرد رحمت کش، در پایه‌ی جامعه، از لحاظ مادی با تاریخ بیگانه نیست، چرا که اکنون پویش بی برگشت جامعه از طریق پایه‌ی اش انجام می‌گیرد. پرولتاریا، در مطالبه‌ی زیستن زمان تاریخی ای که می‌سازد، کانون فراموش ناشدنی طرح انقلابی اش را می‌یابد و بس، و هر یک از اقدام‌های اجرایی تاکنون در هم شکسته شده‌ی این طرح نشانگر عزیمت گاهی ممکن در جهت حیات تازه‌ی تاریخی است.

۱۴۴

زمان بی برگشت بورژوازی ارباب قدرت خود را نخست تحت نام خویش، همچون مبدایی مطلق، سال ۱ جمهوری معرفی کرد. اما ایندولوژی انقلابی آزادی عام، که آخرین باقیمانده‌های سازمان اساطیری ارزش و هر نوع سنت جامعه را در هم کوبیده بود، از همان هنگام دم خروس خواست و روی واقعی اش را از زیر قبای رومی اش نشان داد: آزادی تعیین یافته‌ی تجارت. آزادی کالا، آن گاه با این کشف که برای استقرار حاکمیت ناب خویش باید انفعالی را که ناگذیر از بنیاد متزلزل ساخته بود احیا کند، «ساپسته ترین مکمل مذهبی خود را در مسیحیت با کیش انسان انتزاعی اش می‌یابد» (کاپیتل). پس بورژوازی با این مذهب پیمان سازشی بست که در نحوه‌ی ارائه‌ی زمان نیز بیان می‌گردد: پس از آن که تقویم بورژوازی کنار نهاده شد، بار دیگر زمان بی برگشت اش در قالب عصر مسیحی همراه با ادامه‌ی توالی آن ریخته شد.

۱۴۵

با توسعه‌ی کاپیتلایسم، زمان بی برگشت به طور جهانی یکدست شده است. از آن رو که جهان سراسر زیر توسعه‌ی این

زمان گرد آمده، تاریخ جهان شمول به واقعیت مبدل شده است. اما این تاریخ که همه جا همزمان یک چیز است، هنوز جز امتناع برونو تاریخی تاریخ نیست. آن چه برو تمام این سیاره به هینت حال و روز یکسان نمودار می‌شود، زمان تولید اقتصادی است که در قطعات انتزاعی برابر بریده شده است. زمان بی برگشت یکدست شده، زمان بازار جهانی، و در نتیجه، زمان نمایش جهانی است.<sup>۱۴۶</sup>

زمان بی برگشت تولید در وله‌ی نخست میزان کالاهاست. هم از این رو، زمانی که به طور رسمی در تمام گستره‌ی جهان به عنوان زمان عام جامعه ابراز می‌شود، چون فقط بر منافع تخصصی تشکیل دهنده اش دلالت دارد، فقط یک زمان خاص است.

ش. زمان نمایشی

ما را هیچ مایلکی نیست جز زمان، که از نعمت اش همانان برخوردارند که هیچ سرایی ندارند.  
(پالتزار گراسیان)

۱۴۷

زمان تولید، زمان - کالا، انبیافت بی کران از فواید هم ارز است. انتفاع زمان بی برگشتی است که همه ای «جزای اش می یابد یگانه برابری کمی خود را از روی زمان سنج ثابت کنند. این زمان، در تمام واقعیت عملی خود، همان چیزی است که در خصلت مبادله شدنی خود هست. در این سلطه‌ی اجتماعی کار - کالاست که «زمان همه چیز است و انسان هیچ، یا حداقل لاشه‌ی زمان است» (قفر فرانسه). این زمانی است بی ارزش شده، شکل کاملاً وارونه‌ی زمان به مثابه «میدان توسعه‌ی انسانی».

148

زمان عام ناتوسعه یافته‌گی انسانی به هیئت تکمیلی زمان قابل مصرف نیز وجود دارد که بر مبنای این تولید معین همچون زمانی شبیه چرخشی به سوی زندگی روزمره‌ی جامعه باز می‌گردد.

149

زمان شیه چرخشی در واقع فقط تغییر قیافه‌ی قابل مصرف زمان – کالای تولید است، و حامل خصائص اساسی آن، یعنی آحاد همگن قابل مبادله و حذف بعد کیفی است. اما به عنوان محصول فرعی زمان به کار رفته در ایجاد حفظ عقب ماندگی زندگی ملموس روزمره این زمان شبه چرخشی باید حامل شبه ارزش گذاری‌ها بوده و ظاهراً از توالی لحظات فردی کاذب داشته باشد.

104

زمان شبه چرخشی، زمان مصرف بقای اقتصادی مدرن است، بقای افزایش یافته‌ای که در آن زیسته‌ی روزانه همچنان محروم از تصمیم و در انقیاد است، آن هم نه دیگر در انقیاد نظم طبیعی بلکه در انقیاد شبه طبیعت کار از بیگانه؛ و در نتیجه این زمان طبیعتاً آن ریتم چرخش قیمتی ای را که تنظیم کننده‌ی بقای جوامع پیشاصنعتی بود باز می‌یابد. زمان شبه چرخشی هم به اثرات طبیعی بازمانده از زمان چرخشی تکیه می‌کند و هم از آن ها ترکیبات جدید مشابه می‌سازد: روز و شب، کار و استراحت هفتگی، بازگشت از ایام مرخصی.

181

زمان شیه چرخشی زمانی است که بر اثر صنعت دگرگون شده است. زمانی که پایه اش در تولید کالاهاست، خود کالایی قابل مصرف است، که هر آن چه را که سابقاً، در فاز انحلال جامعه‌ی وحدت مند قدیم، به صورت زندگی خصوصی، زندگی اقتصادی، زندگی سیاسی، از هم تمیزشده بود، یکجا گرد می‌آورد. کل زمان قابل مصرف جامعه‌ی مدرن نهایتاً همچون ماده‌ی اولیه‌ی محصولات جدید مختلف الشکلی که به صورت برنامه‌های زمانی اجتماعی اقتصادی سازمان یافته بر جامعه غالب اند، پرداخته می‌شود. «محصولی که به فلان شکل، که آن را در خور مصرف می‌سازد، موجود است، به نوبه‌ی خود می‌تواند در عین حال به ماده‌ی اولیه‌ی محصول دیگری نیز تبدیل شود» (کاپیتل).

104

سرمایه داری متمنکر، در پیشرفت ترین شاخه‌ی خود، به سمت فروش بلوک‌های زمانی «کاملاً مجهز» می‌رود، و هر یک از این بلوک‌ها کالای یکپارچه‌ی واحدی را تشکیل می‌دهند که تعدادی کالای مختلف را در خود ادغام کرده است.

گی دبور

هم باز این نمایش است که، با رسیدن به درجه ای شدیدتر، خود را در معرض تماشا می‌گذارد و بازتولید می‌گردد. آن‌چه همچون زندگی واقعی بازنموده شده بود صرفاً همچون زندگی به طور واقعی تر نمایشی بروز می‌کند.

لین دوران، که ز محل خود را به مثابه زمانی، اساساً مبتنی، بر بازگشت شتابیان جشن‌های متعدد یه خود نشان می‌دهد، دوران بی‌جشن است. آن‌چه، در زمان چرخشی، لحظه‌ی مشارکت کمونته در خرج تجملی زندگی بود، برای جامعه‌ی فاقد کمونته و بی‌تجعل شناسختن است؛ چون شبه‌جشن‌های عوامله اش، همچون مضمحکه‌هایی لز دیالوگ و دهش، برانگیزندۀ‌ی خروج اقتصادی بیشترند، جز دلسردی ای که همواره با قول و قرار دلسردی بعدی جبران می‌شود چیزی به همراه نمی‌اورند. در نمایش، رمن: بعاتی مدرن: باید به همان شدت که، رارنچ حکایت‌پذیرش پایین: آمده تناخزش را، بالابر: بتبلیغ رمن: جانشین ره‌آفیت زمان شده است.

صرف زمان چرخشی جوامع قدیم با کار واقعی این جوامع سازگاری داشت، حال آن که مصرف شبه چرخشی اقتصادی توسعه یافته با زمان بی برگشت انتزاعی تولیدش تضاد دارد. زمان چرخشی زمان توهم راکد بود. و به طور واقعی زیسته می شد، در صورتی که زمان نمایشی، زمان واقعیت متغیر است و به طور موهم زیسته می شود.

آن چه در فرایند تولید چیزها همیشه تازگی دارد در مصرف غایب است، مصرفی که همچنان بازگشت گسترش یافته‌ی همان است. از آن رو که کار مرده مدام بر کار زنده غالب است، در زمان نمایشی گذشته بر اکنون غلبه دارد.

حیات فردی، به مثابه سوی دیگر همان نقصان حیات تاریخی عام، هنوز فاقد تاریخ است. از شبه حوانی که در درام پردازی نمایشی در ازدحام اند، و با هر تکان دم و سستگاه نمایشی در تورم جایگزینی شتاب زده‌ی شان گم می‌شوند، کسانی مطلع می‌گردند که آن‌ها را نزیسته‌اند. از طرف دیگر، آن‌چه واقعاً زیسته شده، با زمان بی برگشت رسمی جامعه بی رابطه، و با ریتم شبه چرخشی محصول فرعی قابل مصرف این زمان در تقابل مستقیم است. این زیسته‌ی فردی زندگی روزمره‌ی جدا شده فاقد زبان و مفهوم مانده و به گذشتگی خود که در هیچ کجا به امانت ثبت نشده دسترسی انتقادی ندارد. این زیسته‌ی فردی ارتباط برقرار نمی‌سازد و فهمیده نشده و فراموش گشته مقهور یاد کاذب نمایشی چیزهای نایادمندی است.

نمایش، به مثابه سازمان اجتماعی کنونی فلچ شدگی تاریخ و حافظه، و انصراف از تاریخی که بر پایه‌ی زمان تاریخی بنا می‌گردد، آگاهی کاذب از زمان است.

شرط مقدم رساندن رحمة کشان به مقام تولید کننده و مصرف کننده‌ی «آزاد» زمان – کالا مصادره‌ی خشن زمان شان بوده است. بازگشت نمایشی زمان فقط بر مبنای این نخستین سلب تصاحب تولید کننده ممکن گردید.

بخش بیولوژیکی غیر قابل عدولی که، چه در وابستگی به چرخش طبیعی خواب و بیداری و چه در بدیهی بودن زمان بی برگشت فردی فرسایش زندگی، در کار باقی می‌ماند، از لحظه تولید مدرن صرفاً فرعی و حاشیه‌ای است؛ و بدین عنوان به این عوامل در اعلانه‌های رسمی روند تولید و جوایز قابل مصرفی که ترجمه‌ی قابل دسترسی این پیروزی بی وقهه است، اعتنایی نمی‌شود. آگاهی تماشاگرانه، که در مرکز قلب شده‌ی روند جهان اش راکد مانده، دیگر زندگی خود را همچون گذرگاهی به سوی حقق یابی و مرگ خویش نمی‌نگرد. آن که از خرج کردن زندگی اش صرف نظر کرده دیگر نباید به مرگ خود اقرار کند. تبلیغ بیمه‌های زندگی فقط این را القا می‌کند که مردن، بدون از پیش بیمه کردن تنظیم سیستم پس از این «ضایعه‌ای استقطابی»، چرم سرت، و «بیمعنی» American way of death، را می‌یکار. مردم بزرگتر نه این‌لار رخ درد، حفظ بیشترین مقدار ظواهر زندگی در این رویارویی تأکید می‌ورزد. در تمام جبهه‌ی بمباران‌های تبلیغاتی دیگر نیز پیر شدن اصلاً منوع است. باید برای هر کس یک «سرمایه داری جوانی» ترتیب داد، سرمایه داری که به هر حال چون حقیرانه به کار رفته نمی‌تواند مدعی احراز واقعیت مداوم و اندوختن سرمایه‌ی مالی باشد. این غیاب اجتماعی مرگ با غیاب اجتماعی زندگم، یک است.

زمان، همان گونه که هگل نشان داده، از خود بیگانگی لازم است، محیطی است که سوژه با گم شدن در آن تحقق می‌یابد، تبدیل به غیر[بیکری] می‌شود تا به حقیقت خویش تبدیل شود. اما از خود بیگانگی غالباً که بر تولید کننده‌ی اکنون بیگانه عارض می‌شود، درست در قطب مخالف قرار دارد. در این از خود بیگانگی مکانی، جامعه‌ای که سوژه و فعالیتی را که از او می‌رباید از ریشه جدا می‌کند، او را نخست از زمان اش جدا می‌سازد. از خود بیگانگی ای است که امکانات از خود بیگانگی زنده در زمان را منعو و منجمد ساخته است.

در پس مدهای ظاهری ای که بر سطح مُهم زمان شبه چرخشی نظاره شد الغا و احیا می شوند، سبک سترگ دوران همواره در آن جه با ضرورت آشکار و نهان انقلاب جهت می یابد نهفته است.

پلیه‌ی طبیعی زمان، دله‌ی محسوس جاری بودن زمان، با موجزدیت یافتن برای *النسن: انسانی و اجتماعی* می‌شود. آن‌چه تاکنون زمان را به صورت زمان چرخشی و زمان جدگانه‌ی بی برگشت تولید اقتصادی انسانی و همچنین غیر انسانی کرده است، وضع محدود پراتیک انسانی و مراحل متفاوت کار بوده است. پروژه‌ی انقلابی جامعه‌ی بی طبقه، زندگی تاریخی تعیین یافته، پروژه‌ی زوال میزان اجتماعی زمان به سود الگوی بازیگوشانه شامل زمان بی برگشت افراد و گروه هاست، الگویی که در آن زمان‌های مستقل مؤتلف [قدره] حضوری همزمان دارند. این برنامه‌ی تحقق تام کمونیسم است که، در حیطه‌ی زمان، «هر چیز موجود مستقل از افراد» را از میان بر می‌دارد.

۱۶۴

جهان دیگر صاحب روایی از زمان شده که برای زیستن آن به طور واقعی باید صاحب آگاهی از آن شود.

#### هفت. آمیش سرزمین [عمران منطقه

و آن کس که سرور شهری مأتوس با راه و رسم آزاد زیستن می‌گردد، زنهار که اگر شهر را ویران نکند به دست شهر ویران مگردد، زینز، لام، رآنای و رسوم سیرینه، ملش مهو راه پستانایی لخی مگری مده شهن بوره، هملن پچونه که هنگز نه با گذشت زمان فراموش می‌شود نه با هیچ کار نیکی. هر کار و تدبیری هم فراهم آید باز ساکنان شهر این نام و رسوم را فراموش نخواهند کرد، مگر آن که بیرون رانده و پراکنده شوند...

195

تولید کاپیتلالیستی فضارا، که دیگر به جوامع بیرونی محدود نمی شود، یکپارچه و یکدست ساخته است. این یکپارچه سازی در عین حال فرایندی گسترده و فشرده از مبتدن سازی است. ابناشیت کالاهای سری تولید شده برای فضای انتزاعی بازار، همان گونه که جیرا همه ای موافع منطقه ای و قانونی و تمام محدودیت های صنفی قرون وسطایی ای را که حافظ کیفیت تولید پیشه و رانه بود در هم شکست، خودمختاری و کیفیت مکان ها را نیز الزاماً منحل ساخت. توپخانه ای سنگینی که همه ای دیوار چین را برآنداخت، همین توان همگون سازی بود.

۱۶۹

از آن پس برای هر دم با خود یکسان تر شدن و نزدیک شدن به یکنواختی را کد است که فضای آزاد کالا مدام تغییر می کند و بازسازی می شود.

۱۹۷

این جامعه که فاصله‌ی جغرافیایی را از میان بر می‌دارد، فاصله‌را از درون به حیث جدایی نمایشی در میان می‌گیرد.

۱۶۸

تردد انسانی به مثابه مصرف، توریسم، این محصول فرعی تردد کالاهای از بنیاد در تاریخی خلاصه می‌شود که عبارت لست، از رفق و پذیرید کردن از آن چه پیش. لفظه شده است؛ رله لذتی، لقصای امدو شدید جلهای. متفاوت فی، نفسه

فقدان به وجود آمده است. فقر و فلاکت ساختگی و گسترش غول آسای این تجربه‌ی جدید مسکن سازی مجموعاً از خصلت‌انبوه وار آن منشاً می‌گیرد که توأمان متاثر از مقصد و شرایط مدنی ساختمن سازی است. بدیهی است که تصمیم‌گیری مقدارانه، که از طریق آمایش سرزمین به طور انتزاعی آن را به سرزمین انتزاع تبدیل می‌کند، در مرکز این شرایط قرار دارد. همین نوع معماری به مثابه زمینه‌ی مناسب برای کاشتن نوع جدیدی از هستی اجتماعی، با شروع صنعتی شدن کشورهایی که از این لحاظ عقب مانده‌اند، در همه جا پدیدار می‌گردد. از حد گشته بودن رشد قدرت مادی جامعه، و در تأخیر بودن سلطه‌ی اگاهانه بر این قدرت، در شهر سازی نیز به همان وضوحی عیان است که در مسائل مربوط به تسیلات دما هسته‌ای یا مرتبط به زاد و ولد – که اکنون دیگر به امکان دست بردن در خصوصیات ارثی هم رسیده است – برملاست.

۱۷۴

برهه‌ی کنونی برهه‌ی ویرانگری محیط شهری است ترکش انفجار شهرها بر روی دهات پوشیده از «توده‌های بی‌شكل تقاله‌های شهری» (لوئیس مامفورد)، به طور بی‌واسطه تابع الزامات مصرف است. دیکتاتوری اتومبیل، این فرآورده‌ی پیشتلار و سرمشق نخستین فاز وفور کالایی، یا سلطه‌ی بزرگ‌راه، که مراکز قدیمی را از جا کنده و پراکنده‌ی همواره شدیدتری می‌طلبد، بر رُمینه‌ی جامعه حک شد. در عین حال، مقاطعه باز سازی‌مان دهنی نتالم شهری به طور گذرا برگرد «کارخانه‌های توسعه» یعنی سوپر مارکت‌های غول پیکری که بر زمین بایر بر سکوی یک پارکینگ بنا شده‌اند قطب می‌بنند؛ و این معابد مصرف شتابان نیز خود در روند مرکز گریز در حال گریزند، روندی که آن‌ها باز دورتر می‌راند زیرا به مرور با احیای جزئی مجتمع به مراکز ثانوی پر از دحامی تبدیل می‌شوند. اما سازمان دهی تکنیکی مصرف فقط سرلوحه‌ی آن انحلال عامی است که بین سان شهر را به تحلیل بردن خود کشانده است.

۱۷۵

تاریخ اقتصادی، که سراسر بر محور تقابل شهر – روستا توسعه یافته، به مرحله‌ای از توفیق نائل شده که این دو وجه را توأمان باطل می‌سازد. فلاح شدگی کنونی توسعه‌ی تام تاریخی به سود پیگیری روند مستقل اقتصاد به تنهایی، مقطع از میان رقتن شهر و روستا را نه به فراگذری از انشعاب شان بلکه به فروپاشی همزمان شان تبدیل می‌کند. فرسایش متقابل شهر و روستا، این محصول نقصان روند تاریخی ای که واقعیت شهری موجود قاعده‌ای می‌باشد از طریق آن مرتفع گردد، در ملغمه‌ی التقاضی عناصر از هم گسیخته‌ی آن‌ها که پیشرفت‌هه ترین مناطق صنعتی را فرا پوشانده پدیدار می‌شود.

۱۷۶

تاریخ جهان شمال در شهرها زاده شد و در برهه‌ی پیروزی قطعی شهر بر روستا به بلوغ رسید. مارکس یکی از بزرگترین شایستگی‌های بورژوازی را این می‌داند که «بورژوازی روستا را به انقیاد شهر در آورد»، شهری که هوای اش رهایی بخش است. اما اگر تاریخ شهر تاریخ آزادی بوده، تاریخ جباریت و دستگاه اداری دولتی هم بوده، دستگاهی که توأم با روستا شهر را هم کنترل می‌کند. شهر تاکنون فقط میدان نبرد برای آزادی تاریخی بوده، و نه تصاحب آن. شهر میانجای تاریخ است، زیرا هم محل تمرکزیابی قدرت اجتماعی و هم اگاهی از گذشته است. بنابراین گرایش کنونی به انحلال و استهلاک شهر بیان دیگری است از تأخیر در ایجاد تبعیت اقتصاد از آگاهی تاریخی، تأخیر در ایجاد وحدت جامعه به گونه‌ای که قوای برکنده از خودش را دویاره به دست آورد.

۱۷۷

«روستا درست خلاف این امر، ازدواج داده و جایی را نشان می‌دهد» (اینکویزی آلمانی). شهر سازی با ویران کردن شهرها به بذل سازی شده روستایی می‌پردازند که در آن هم روابط طبیعی روستای قیم و هم روابط اجتماعی، مستقیم و مستقیماً زیر سوال قرار گرفته‌ی شهر تاریخی از بین رفته است. این شبه روستا یک جمعیت دهقانی جدید مصنوعی است که با شرایط مسکن سازی و کنترل نمایشی در «سرزمین آمایش یافته‌ی» کنونی باز آفریده شده: پراکنده‌ی در مکان و ذهنیت محدود که همواره بازدارنده‌ی دهقانان در اقدام به عمل مستقل و اظهار وجود به مثابه نیروی خلاق تاریخی بوده، اینک بار دیگر خصلت ساز تولید کنندگان می‌گردد – جهانی که خود سازنده‌ی آن اند کاملاً از دسترس شان خارج است، درست همان گونه که ریتم طبیعی کارها از اختیار جامعه‌ی بزرگ‌ری خارج بود. اما وقتی این جمعیت دهقانی، که زمانی پایه استوار «استبداد شیوه‌ی» بود و درست همین پراکنده‌ی، اش تمرکز بیرون کرایک می‌طلبد، به مثابه محصول شرایط رشد بیرون کرایی اسیون می‌ذرن نوٹشی از نو پدیده‌ی می‌گزند، مطلعه‌ای شعور و حلیل، لش تاریخه‌ی اسلخته‌ی پوچخه شده است: نهانی حلیل، اش، ابد، نمایش سازمان یافته‌ی ندامن کاری داده است. «شهرهای جدید» جمعیت شبه دهقانی تکنولوژیکی، آشکارا گستاخ خود را از زمان تاریخی زیر بنای خود در این زمینه حک می‌کنند، شعارشان می‌تواند چنین باشد: «این جا هرگز چیزی رخ نخواهد داد، و هرگز چیزی رخ نداده است». اگر قوای غیاب تاریخی به خلق منظر منحصر به خویش پرداخته، مسلمًا از آن روست که هنوز تاریخی که در شهرها بدلید آزاد کرد آزاد نگشته است.

۱۷۸

تاریخی که این جهان غروب‌انه را تهدید می‌کند در عین حال نیرویی است که می‌تواند مکان را تابع زمان زیسته گرداند. انقلاب پرولتری آن نقد جغرافیای انسانی ای است که از خلال اش باید افراد و کمونته‌ها به ساختن مفترگاه‌ها و حوادثی پردازند که دیگر نه فقط با تملک کارشان بلکه با تملک تاریخ تامشان همخوان باشد. خودمختاری محل را، بدون از نو باب کردن پایینندی انحصاری به خاک، می‌توان در این فضای متحرک بازی، و گونه‌های آزادانه انتخاب شده‌ی قواعد بازی، بازیافت و از این طریق واقعیت سفر و واقعیت زندگی را به مفهوم سفری که تمام معنای اش در خود آن است به آن‌ها بازگرداند.

## گی دبور

بزرگ ترین ایده‌ی انقلابی درباره‌ی شهر سازی، ایده‌ای شهر سازانه، فن شناسانه، یا زیبایی شناسانه نیست. این ایده عبارت است از تصمیم به باز سازی یکپارچه‌ی هر خطه مطابق با نیازهای قدرت شوراهای رحمت کشان، دیکاتوری ضد دولتی پرولتاریا، دیالوگ موجود واقعیت می‌یابد، اگر می‌خواهد باز شناخته شود و خود را در جهان خویش باز شناسد، نمی‌تواند تکلیفی کمتر از این برای خود تعیین کند.

## هشت. نفی و مصرف در فرهنگ

آیا ما، معاصران این آمانی‌ها، عمرمان کفای خواهد داد که یک انقلاب سیاسی ببینیم؟ دوست من، شما آن چه دلخواه‌تان است فکر کنید... بر من خرد نخواهید گرفت که وقتی راجع به آلمان بر اساس تاریخ کنونی اش داوری می‌کنم می‌بینم تمام تاریخ اش جعل شده و تمام حیات حکومتی فعلی اش وضع واقعی مردم را نمایندگی نمی‌کند. روزنامه‌های باب میل تان را بخوانید، متقادع خواهید شد که آن‌ها از بزرگداشت آزادی و سعادت ملی ای که داریم دست بردار نیستند - و به من حق خواهید داد که بگوییم سانسور مانع دست برداشتن کسی از این کار نیست...  
روگه، (نامه به مارکس، مارس ۱۸۴۳)

فرهنگ سپهر عام شناخت و بازنمودهای زندگی [آن چه زیسته شده] در جامعه‌ی تاریخی تقسیم شده به طبقات است، به عبارت دیگر فرهنگ قدرت مجازی تعیین دهی به مثابه تقسیم کار فکری و کار فکری تقسیم است. کنده شدن فرهنگ از وحدت جامعه‌ی اساطیری مربوط به زمانی است «که قدرت وحدت دهی از زندگی انسان رخت بر می‌بند و اضداد ارتباط و هم کنشی زنده شان را از دست می‌دهند و خود مختاری گسب می‌کنند...» (تفاوت سیستم‌های فیخته و شلیتگ). با دستیابی به استقلال، فرهنگ روند امپریالیستی، ثروت یابی، ای را آغاز می‌کند که در عین حال افول استقلال اوست. تاریخی، که خود مختاری نسبی فرهنگ و او هام ایدنلوژیک درباره‌ی این فرهنگ را خلق می‌کند همچون تاریخ فرهنگ نیز بیان می‌شود. و تمام تاریخ فاتحانه‌ی فرهنگ را می‌توان همچون تاریخ بروز نابسنگی اش، و روندی به سوی خود حذف کنندگی اش دانست. فرهنگ جای جست و جوی وحدت از بین رفته است. فرهنگ به مثابه سپهر جدا شده مجبور است خود را در این جست و جوی وحدت نفی کند.

نبرد سنت و نوآوری، که اصل توسعه‌ی درونی فرهنگ جوامع تاریخی است، فقط از گذر پیروزی دانم نوآوری می‌تواند  
بنبال شود. با این حال نوآوری در فرهنگ را تنها جنبش تاریخی تمام و تمامی می‌تواند حمل کند که با کسب آگاهی از  
تمامیت خویش به سوی فرآگذاشتمن از بیش فرض‌های خود و حذف هرگونه جدایی می‌رود.

جهش و بالندگی شناخت‌ها از جامعه، که شامل فهم تاریخ به مثابه دل فرهنگ است، از خود یک بار برای همیشه شناختی

في زيارة إلى مصر، قالوا لها: «أنت ملكة مصر». فلما عادت إلى إيطاليا، أخذت ترتدي قبعة مصرية، وتحلق بـ«ملك مصر» على شفتيها، وتحلق بـ«ملكة مصر» على لسانها، حتى أخذوا يطلقون عليها لقب «ملكة مصر».

پیشنهاد مالک را در سه ماهه اولین نیزه را در پیشنهاد مالک و پیشنهاد مالک است. اگرچه این پیشنهاد مالک را در سه ماهه اولین نیزه را در پیشنهاد مالک و پیشنهاد مالک است. اگرچه این

تاریخ مجموعه‌ی فرهنگ جدا شده غالب است. ابراز استقلال اش آغاز انحلال اوست.

۱۸۷

روند اضمحلال مدرن هر گونه هنر و نابودی صریح اش بیان ایجابی این امر است که زبان ارتباط مشترک از دست رفته است. امری که این روند در وجه سلبی خود بیان می‌کند این است که می‌باید زبان مشترکی بازیافته شود – البته دیگر نه نتیجه گیری یکجانبه‌ای که برای هنر جامعه‌ی تاریخی همواره خیلی دیر می‌رسیده، با دیگران از چیزی که بدون دیالوگ واقعی زیسته شده بوده سخن می‌گفته، و این نقص زندگی را می‌پذیرفته؛ بلکه در پراکسیسی که فعالیت مستقیم و زبان اش را در خود یکجا گرد می‌آورد. منظور این است که کمونته‌ی دیالوگ و بازی با زمان، که از طریق اثری شعری – هنری بازنمود شده بودند، در واقعیت به تصاحب انسان در آیند.

۱۸۸

آن گاه که هنر مستقل شده جهان خود را با الوان تابناک باز می‌نماید، برده ای از زندگی پیر شده و با الوان تابناک نمی‌تواند جوان شود. این برده در خاطره فقط می‌تواند خاطر نشان گردد. عظمت هنر تنها در افت زندگی پدیدار می‌شود.

۱۸۹

زمان تاریخی ای که هنر را تسخیر کرد نخست در همین سپهر هنر در قالب باروک بیان شد. باروک هنر جهانی است که مرکزش را از دست داده است؛ در این هنگام آخرین نظم اسطوره‌ای کیهانی و حکومتی ای که قرون وسطاً به رسمیت می‌شناخت – وحدت امت مسیحی و شبح امپراتوری – سقوط کرده است. هنر تغییر می‌باید اصل گذارایی را که در جهان می‌باید در خود حمل کند. اژنیودرس[Eugenio d'Ors] می‌گوید که این هنر «زندگی را در تقابل با ابدیت» برگزیده است. تئاتر و جشن، جشن تئاترآسا، مقاطع چیره‌ی اثر آفرینی باروک اند که در آن هرگونه بیان خاص هنری معنای خود را فقط با استنادش به کور جای ساخته شده می‌باید، یعنی استناد به چیز ساخته شده ای که باید برای خود مرکز وحدت یافتنگی باشد؛ و این مرکز گذرگاه است، گذرگاهی که همچون تعادلی ناامن در بی‌نظمی پویای کل نقش بسته است. اهمیت گاه مبالغه‌آمیزی که مفهوم باروک در بحث زیباشناسی معاصر کسب کرده، ترجمان آگاهی یافتن از ناممکنی کلاسیسیم هنری است تلاش‌هایی که در طی سه قرن به سود کلاسیسیم یا نوکلاسیسیم هنجاری انجام گرفته صرفاً ساخته‌های مختصر مصنوعی به زبان بیرونی دولت بوده، به زبان سلطنت مطلقه یا بورژوازی انقلابی ای که به سبک رومی ملبس گشته است. از رومانتیسم تا کوبیسم، در نهایت آن چه سیر کلی باروک را دنبال کرده، هنر همواره انفرادی تر نفی بوده که دائمًا تا تکه تکه کردن و نفی مختوم سپهر هنری تجدید شده است. امحای هنر تاریخی، هنری که با مراوه و ارتباط درونی نخبگان پیوند داشت که هنوز توسط آخرین آریستوکراسی ها زیسته می‌شد، ترجمان این امر نیز هست که کاپیتالیسم واحد نخستین قدرت طبقاتی ای است که خود را عاری از هرگونه خصیصه‌ی وجودی می‌داند؛ و ریشه داشتن قدرت اش در اداره‌ی صرف اقتصاد معادل تضییع هزوحگه‌های باروک، یعنی افزایش هزی و حدتی از بیرباز گلگشته است. از بیرباز گلگشته، به نحوی در مصرف کنونی تمامیت گذشته‌ی هنری بازیافته می‌شود. شناخت و به رسمیت شناسی تاریخی تمام هنر گذشته، که گذشته نگرانه به صورت هنر جهانی در آمده، عواملی هستند که هنر گذشته را در نسبیت با بی‌نظمی فراگیری می‌سنجند که به نوبه‌ی خود تشکیل دهنده‌ی بناهای باروک در سطحی بالاتر است، بنایی که می‌باید نوعی هنر باروک و تمام تجدید فوران‌های اش را در خود بیامیزد. برای نخستین بار هنرهای همه‌ی اعصار و تمدن‌ها می‌توانند با هم شناخته و پذیرفته شوند. آن چه با ممکن شدن پایان جهان هنر را نیز رقم می‌زند، همین «تجدید کلکسیون خاطرات» تاریخ هنر است. در همین عصر موزه‌ها و عدم امکان هر گونه ارتباط هنری است که همه‌ی مقاطع قیم هنر می‌توانند به یکسان پذیرفته شوند چرا که هیچ یک از آن‌ها از تضییع شرایط ارتباط خاص خود در تضییع شرایط عام ارتباطی حاضر آسیبی نمی‌بیند.

۱۹۰

هنر در دوران انحلال اش به مثابه حرکتی منفی، که فراگذشت از هنر را در جامعه ای که در آن هنوز تاریخ زیسته نمی‌شود دنبال می‌کند، هم هنر تغییر و هم بیان ناب تغییر ناممکن است. هر چه مطالبه‌اش سترگ تر باشد تحقق واقعی اش فراسو تر از خود اوست. این هنر جبراً پیشگام است، و وجود ندارد. پیشگامی اش امحای اوست.

۱۹۱

دادائیسم و سوررئالیسم دو جریانی هستند که پایان هنر مدرن را رقم زندن. آن‌ها، البته فقط به طور نسبتاً آگاهانه، هم عصر آخرین یورش جنبش پرولتری انقلابی اند؛ و شکست این جنبش، که آن‌ها را محبوس همان حوزه‌ی هنری ای ساخت که خود بطلان اش را اعلام کرده بودند، دلیل بنیادی متوقف شدن آن هاست. دادائیسم و سوررئالیسم توأمان به طور تاریخی در پیوند و تقابل اند. نابسندگی درونی ندق آن‌ها، ندقی که هر دو جریان به طور یکسویه بسط اش داده بودند، در همین تقابل، که در عین حال پیگیرانه و رادیکال ترین دستاوردهای هنری که از آن‌ها را نیز تشکیل می‌دهد، پدیدار می‌گردد. قصد دادائیسم حذف هنر بدون تحقق آن، و قصد سوررئالیسم تحقق هنر بدون حذف آن بود. سپس موضوع انتقادی ای که سیتواسیونیست‌ها فراهم ساختند نشان داد که حذف و تتحقق هنر جنبه‌های لایفك یک چیزند و آن فرا گذشت از هنر است.

۱۹۲

صرف نمایشی، که فرهنگ منجمد قدیم و از جمله تکرار غاصبانه‌ی مظاهر نفی کننده‌ی آن را حفظ می‌کند، در شاخه‌ی فرهنگی اش آشکارا به همان چیزی تبدیل می‌شود که تلویحاً در تمامیت خود هست: ابلاغ امور ابلاغ نایزیر. تخریب مفرط زبان می‌تواند همچون ارزش رسمی مسلسلی به طرزی بی‌مایه در این مصرف به رسمیت شناخته شود، بدین خاطر که نشانه‌ای از مماشات با وضعیت غالب است، وضعیتی که هر نوع ابلاغ و ارتباطی در آن شادمانه غالب اعلام شده است. حقیقت انتقادی این تخریب به حیث حیات واقعی شعر و هنر مدرن به طور واضح و مسلم پنهان است، زیرا نمایش، که

کارشن فراموشانیدن تاریخ در فرهنگ است، در شبه تازگی وسائل مدرنیستی اش نیز همان استراتژی ای را به کار می بندد که اس و اساس اوست. چنین است که مکتب نفوادی قابل شود خود را نو جا بزند، مکتبی که به راحتی می پذیرد نوشتار را برای خود نوشتار مورد امعان نظر قرار می دهد. از سوی دیگر، در کنار اعلام ساده‌ی زیبایی کافی انحلال ابلاغ شدنی‌ها، مدرن ترین گرایش فرهنگ نمایشی – که بیش از هر گرایشی به پراتیک سرکوبگرانه‌ی سازمان دهی کلی جامعه پیوند خورده – در پی آن است که از طریق «کارهای مجموعه‌ای»، به ویژه در پژوهش‌های ادغامی خرد پاشیده های هنری یا ملعمه‌های زیبا شناسی – تکنیکی در شهر سازی، از ملاط عناصر تجزیه شده‌ی محفل و محیط نفوادی پیچیده ای را ترکیب مجدد بخشد. این امر، در سطح شبه فرهنگ نمایشی، ترجمان همان پژوهه‌ی کلی کالپتالیسم توسعه یافته است که می خواهد رحمت کش مثله شده را به صورت «شخصیت به خوبی در گروه ادغام شده» در خود بگیرد، گرایشی که توسط جامعه شناسان اخیر آمریکایی (رایمن، وايت، و دیگران) تشریح شده است. همه جا طرح، طرح تجدید ساختار بدون کمونته است.

۱۹۳

فرهنگی که تماماً به کالا مبدل شده باید به کالای وُلت جامعه‌ی نمایشی نیز مبدل شود. کلارک کر(Clark kerr)، یکی از پیشونقه ترین لیدنولوگ‌های این گرایش، محاسبه کرده که فرایند پیچیده‌ی تولید، توزیع و مصرف شناخت‌های از هم اکنون ۲۹٪ از تولید ملی در آمریکا را در خود گرفته است؛ همو پیش‌بینی می کند که نقش محركه در توسعه اقتصادی را، که در نیمه اول این قرن از آن اتومبیل و در نیمه دوم قرن پیشین از آن راه آهن بود، در نیمه‌ی دوم قرن حاضر می باید فرهنگ به عهده گیرد.

۱۹۴

مجموعه‌ی شناخت‌هایی که به مثابه اندیشه‌ی نمایش در حال حاضر همچنان توسعه می باید، باید جامعه‌ای فاقد توجیه را توجیه کرده و به هیئت دانش عمومی آگاهی کاذب در آید. این اندیشه یکسره مشروط و مقید به این امر است که به پایه‌ی مادی خود در نظام نمایشی نه می تواند و نه می خواهد بینیشند.

۱۹۵

اندیشه‌ی سازمان اجتماعی ظواهر را همان کم ارتباطی ای تیره می سازد که این اندیشه مدافعان آن است و نمی داند که منشاء همه چیز جهان اش تعارض است. متخصصان قدرت نمایش، این قدرت مطلقه در درون نظام زبانی بی پاسخ اش، بر اثر تجربه شان از تحریر و از توفیق تحریر مطلق فاسد گشته اند؛ زیرا با شناخت از انسان قابل تحریری که در واقع همان تماشگر است، تحریرشان را تأیید شده می یابند.

۱۹۶

به تدریج که کامل شدن نظام نمایشی خود مشکلات جدیدی ایجاد می کند، در اندیشه‌ی تخصصی شده‌ی این نظام نیز نوع جدیدی از تقسیم وظایف به عمل می آید: از یک سو جامعه شناسی مدرن که جدایی را به کمک فقط ابزارهای مفهومی و مادی جدایی مطالعه می کند به انتقاد نمایشی از نمایش می پردازد؛ از سوی دیگر در رشته‌های گوناگونی که ساختارگرایی در آن ها ریشه دوانده ستایش از نمایش ای نالندیشه و فراموشی عنوان دار پراتیک تاریخی تشکیل می گردد. با این همه، نومیدی کاذب نقد غیر دیالکتیکی و خوش بینی کاذب تبلیغ ناب نظام به حیث اندیشه‌ی مطبع هر دو یک چیزند.

۱۹۷

جامعه شناسی ای که، نخست در آمریکا، شرایط هستی ناشی از توسعه کنونی را به بحث گذاشت، گرچه داده‌های تجربی بسیاری به همراه آوردن اما به هیچ رو حقیقت موضوع خود را نمی شناسد، چرا که نقدی را که درون تأثیره ای این موضوع است در خود آن نمی باید. به گونه‌ای که گرایش صادقانه‌ی رفورمیستی این جامعه شناسی تکیه گاهی جز اخلاق، عقل سليم و فراخوان های یکسره عاری از سنجیدگی ندارد. یک چنین شیوه انتقادی از آن جا که عوامل منفی ای را که در قلب جهان اش هست نمی شناسد، تنها اصرارش بر توصیف نوعی عامل منفی اضافی است که به نظرش همچون تکثیر انگلی نامعقول رویه ای این جهان را به طرزی قابل تأسف آنکه است. این خیر خواهی به خشم آمده، که حتی به همین حیث نیز چیزی جز پیامدهای بیرونی نظام را نمی تواند نکوosh کند، با فراموش کردن خصلت اساساً ستایش گرانه‌ی پیش فرض ها و روش خویش، خود را نقاد می پندراد.

۱۹۸

کسانی که پوچی یا مخاطرات ترغیب به اسراف در جامعه‌ی وفور اقتصادی را افشا می کنند نمی دانند اسراف در خدمت چیست. آن ها به نام عقلانیت اقتصادی با حق ناشناسی پاسداران ارزنده‌ی نامعقولی را محکوم می کنند که بدون وجودشان قدرت این عقلانیت اقتصادی فرو خواهد ریخت. مثلاً بورستین(Boorstin)، که در تصویر مصرف کالایی نمایش آمریکایی را توصیف می کند، هیچ گاه به مفهوم نمایش نمی رسد، زیرا گمان می کند زندگی خصوصی یا مضمون «کالای شریف» را می تواند بیرون از این زیاده روی مصیبت بار قرار دهد. او نمی فهمد که کالا خود خالق قوانینی است که کاربست «شرافت مدنانه» شان می باید از طریق مصرف اجتماعی تصاویر هم واقعیت متمایز زندگی و هم فتح مجدد بعدی اش را عرضه کند.

۱۹۹

بورستین زیاده روی های جهانی را که با ما بیگانه شده زیاده روی هایی بیگانه با جهان ما توصیف می کند. اما پایه‌ی «عادی» حیات اجتماعی، که وی تلویحاً بدان استناد می کند تا با مضماین قضایت روان شناسانه و اخلاقی سیطره ای سطحی تصاویر را محصول «ادعاهای عجیب و غریب ما» بشمرد، هیچ واقعیتی ندارد، نه در کتاب او نه در دوران او. آن رو که حیات انسانی واقعی ای که بورستین می گوید برای وی در گشته منجمله گشته‌ی توکل دینی نهفته، او نمی تواند

تمامی عمق جامعه‌ی تصویر را درک کند. حقیقت این جامعه چیزی جز نفی این جامعه نیست.

جامعه‌شناسی که‌گیانی کندی را تمازج عقاید سنتی و اسلامی با علکردهای مجزا از مجموعه‌ی جیات اجتماعی، سیوا کند، می‌تواند تا سوا کردن تکنیک‌های بازتولید و انتقال از کل روند صنعتی نیز پیش رود. چنین است که بورستین علت پیامدهای ترسیم کرده اش را برخورد ناگوار و تقریباً تصادفی میان دستگاه پیش از حد بزرگ تکنیک توزیع تصاویر و علاقه‌ی پیش از اندازه‌ی انسان‌های انسان را به شبه هیجان می‌داند. به این حساب نمایش معلوم پیش از حد تماشاگر بودن انسان مدرن است. بورستین نمی‌فهمد که تکنیک «شبه حوادث» از پیش ساخته شده، پدیده‌ای که او افتخار می‌کند، صرفاً از آن جا ناشی می‌شود که در واقعیت اندوه وار حیات اجتماعی کنونی انسان‌ها خودشان این حوادث را زندگی نمی‌کنند. علت حفظ وجود شبه تاریخ ساخته شده در تمام سطوح مصرف زنگی برای حفظ تعادل ناامن زمان منجد آن است که خود تاریخ همیجون شبیحی بر فراز جامعه‌ی مدرن در گشته و گذار است.

۲۰۱

اظهار ثبات قطعی دوره‌ی کوتاه انجام زمان تاریخی در شکل ناگاهانه و آگاهانه اعلام شده اش پایه‌ی انکار ناپذیر گرایش کنونی به سیستم سازی ساختارگرایانه است. بیدگاه اندیشه‌ی ضد تاریخی ساختارگرایی بیدگاه حضور جاودانه‌ی سیستمی است که هرگز خلق نشده و هرگز به آخر نخواهد رسید. رویای دیکتاتوری ساختار از پیش موجود بر تمام پراکسیس اجتماعی، از الگوهای ساختاری تدوین شده در زبان شناسی و قوم شناسی (حتی تحلیل کارکرد سرمایه‌داری)، به خط استخراج شد؛ الگویی که تازه در آن اوضاع هم به غلط فهمیده شده بودند چرا که اندیشه‌ی دانشگاهی و زود قانع کادرهای متوسط، که اندیشه‌ای سرپا غرق، ستایش، شگفت‌زده از سیستم موجود است، هر واقعیتی را به طرزی بی‌مایه به وجود سیستم فرو می‌کاهد.

۲۰۱

همان گونه که در هر علم اجتماعی تاریخی ای لازم است، برای درک مقولات «ساختارگرایانه» نیز همواره باید در نظر داشت که مقوله ها بیانگر اشکال و شرایط هستی اند. درست همان طور که ارزش انسان را براساس برداشت او از خودش نمی سنجد، جامعه ای معین را نیز نمی توان با حقیقت مسلم انگاشتن زیانی که او در سخن گفتن با خودش به کار می برد مورد ارزیابی - و تحسین - قرار داد. «این قبیل دوران های دکرگونی را نمی توان براساس آگاهی ای که دوران از آن ها دارد ارزیابی کرد، کاملاً بر عکس، باید به کمک تضادهای زندگی مادی آگاهی را توضیح داد...» ساختار فرزند قدرت

ردپایی از ابزار در آن یافت نشود» (هگل). این آگاهی تئوریک از حرکت، که باید ریاضی حرکت هم در آن حضور داشته باشد، در واژگونی روابط مستقر میان مفاهیم و در دخل و تصرف در همهٔ دستاوردهای نقد گشته نمودار می‌شود. واژگونی عامل منفی آن قالبی است که انقلاب‌های تاریخی در آن بیان می‌شود، بیانی که، مندرج در شکل اندیشه، سبک هجوم‌گارانهٔ هگل محسوب شده است. مارکس جوان با توصیهٔ جایگزینی نهاد با گزاره، به سیاق استفادهٔ منظمی که فوئرباخ از این سبک کرده بود، به پیگیرانهٔ ترین کاربرد این سبک شورشی دست یافته، سبکی که از فلسفهٔ فقر، فقر فلسفه در می‌آورد. دخل و تصرف نتیجهٔ گیری‌های انتقادی گذشته را که در قالب حقایق قابل احترام، منجمد، یعنی تبدیل به اکاذیب، شده اند به عرصهٔ بینیان براندازی باز می‌آورد. کی یرکه گارد پیش تر این شیوه را، با الحق افشاگری خود از آن، عامدانه به کار گرفته بود: «اما تو همواره به رغم کش و قوس‌ها، همان گونه که مربا همیشه به گنجهٔ خواربار باز می‌گردد، بالآخره چند کلمه‌ای را که از آن تونیست و با زنده کردن خاطره آشقته می‌سازد، در آن می‌گنجانی» (خرده ریزه‌ای فلسفی). آن چه تعیین کنندهٔ این نوع کاربرد دخل و تصرف است اجبار فاصله از چیزی است که در قالب حقیقت رسمی جعل شده است: و کی یرکه گارد در همان کتاب به این کاربرد چنین اعتراف می‌کند: «تنها یک نکتهٔ دیگر بگویم در باب کنایه‌های متعدد تو جملگی دال بر این شکایت که من مطالعی عاریتی به گفتهٔ هایم می‌آمیزم. من این موضوع را انکار نمی‌کنم و پنهان هم نمی‌کنم که ارادی بوده، و اگر دنبالهٔ ی جدیدی بر این دفتر بنویسم، قصد دارم به این قضیه نام حقیقی اش را بدهم و به مسئلهٔ جامه ای تاریخی بپوشانم.»

۲۰۷

ایده‌ها بهتر می‌شوند. معنای کلمات در این امر سهیم است. سرقت ادبی ضروری است. پیشرفت الزامی اش می‌سازد. به جمله مؤلف نزدیک و در آن دقیق می‌شود، از اصطلاحات او استفاده می‌کند، ایدهٔ دخل و غلط را می‌زدید و به جای اش ایدهٔ درست می‌نشاند.

۲۰۸

دخل و تصرف قطب مخالف نقل و قول، قطب مخالف مرجعیت تئوریکی است که همواره تحریف گشته تنها بین سبب که تبدیل به نقل قول شده: یعنی قطعه‌ای که از بافت متن خود، از روند خود، و سرانجام از دوران کلی مورد استناد خود و از انتخاب مشخص دقیقاً معلوم یا مغلوطی که در بطن این استناد بوده گذشته است. دخل و تصرف زبان سیال عنصر ضد اینتوژوئی است. این زبان در ارتباطی پدیدار می‌شود که می‌داند که نمی‌تواند مدعی داشتن هیچ نوع ضخامت فی نفسه و قطعی باشد. این زبان در رفیع ترین نقطه زبانی است که هیچ استناد کهن و مافق نقدي نمی‌تواند تائید اش کند. بر عکس، آن چه می‌تواند تأیید کنندهٔ هستهٔ کهن حقیقی باشد که این زبان باز می‌آورد، انسجام خاصی است که در خود و با امور عملی دارد. دخل و تصرف مقصودش را بر هیچ چیزی بنا نهاده که از حقیقت اش به مثابه نقد حاضر بیرون باشد.

۲۰۹

آن چه فرمول بندی تئوریک خود آشکارا دخل و تصرف شده نشان می‌دهد، با تکنیک هر نوع خودمختراری مدوام برای سپهر امر تئوریک بیان شده، و با این خشونت، دخالت دادن کنش در این سپهر، کشی که مخل و زدایندهٔ هر نوع نظم موجود است، یاد آور می‌شود که وجود امر تئوریک فی نفسه هیچ است، و صرفاً با کنش تاریخی و تصحیح تاریخی ای که وفاداری حقیقی اوست خود را می‌شناسد.

۲۱۰

نفی واقعی فرهنگ تنها نفی ای است که معنای فرهنگ را حفظ می‌کند این نفی دیگر نمی‌تواند فرهنگی باشد. بین گونه نفی واقعی فرهنگ چیزی است که، هر چند در مفهومی کاملاً متفاوت، به نحوی در تراز فرهنگ باقی می‌ماند.

۲۱۱

در زبان تضاد، نقد فرهنگ حضوری یکپارچه دارد: هم در این مقام که بر تمام فرهنگ - چه شناخت و چه شعر آن - مسلط است، و هم در این مقام که دیگر از نقد تمامیت اجتماعی جدا نیست: تنها این نقد تئوریت یکپارچه است، هر رو به روی پراتیک یکپارچه اجتماعی دارد.

نه. ایدئولوژی مادیت یافته

حود اکامنی آن حگا و را آن رو در حود و برای حود الله که برای حود اکامنی بیهوده ز حود بالش، یعنی که خواسته اکامنی فقط به حیث وجود باز شناخت شده وجود دارد.

## هگل (پدیدار شناسی روح)

۲۱۲

ایدیولوژی پایه‌ی اندیشه‌ی جامعه‌ی طبقاتی در سیر ستیزمند تاریخ است. امور ایدیولوژیک هرگز موجوداتی خیالی نبوده بلکه آگاهی کثیریخت کننده‌ی واقعی بوده اند؛ افزون بر این مادیت یابی ایدیولوژی ای که، در شکل نمایش، حاصل توفیق یعنی سنتیه‌ی «لقصیده مخواسته ملسته» عملی ایدیولوژی، اعراب! به واقعیت اجتماعی دارد. آمیخته‌که تمام واقعیت را از روی الگوی خود از نو برداش می‌زند.

୩୨

وقتی ایننوژری، که خواست انتزاعی کل عالم و توهمند آن است، با انتزاع گری کلی عالم گیر و دیکتاتوری حقیقی توهمند در جامعه‌ی مدرن مشروعیت می‌یابد، دیگر نه مبارزه‌ی خواست گرایانه‌ی عالم جز، بل پیروزی آن است. از این جهت، ادعای ایننوژریکی درستی و دقت پوزیتویستی بی‌مایه‌ای کسب می‌کند: ایننوژری دیگر نه انتخاب تاریخی بلکه امر بدیهی است. اسامی خاص ایننوژری‌ها در چنین اظهاری محو شده‌اند. دیگر حتی آن بخش از کار به معنای اخض ایننوژریک در خدمت نظام نیز جز به مثابه پنیرش «سکوی شناخت شناسی»، که خود را فراسوی هر پدیده‌ی ایننوژریک می‌داند، قابل تصور نیست. ایننوژری مادیت یافته‌همان گونه که فاقد برنامه‌ی تاریخی قابل بیان است، بی‌نام نیز هست. به عبارت دیگر، تاریخ ایننوژری‌ها پایان گرفته است.

۲۱۴

اینلولوژی، که تمام منطق درونی اش آن را به سوی «اینلولوژی تام» به معنای مانهایمی کلمه می‌کشاند، یعنی استبداد قطعه‌ای که همچون شبه دانایی یک تمامیت منجمد و بینشی تمامیت گرا استیلا می‌یابد، اکنون در نمایش راکد ناتاریخی تحقق یافته است. و تحقق یابی اش در عین حال انحلال اش در مجموعه‌ی جامعه است. اینلولوژی، این آخرین ناپردازی سدکننده‌ی دستیابی به حیات تاریخی، می‌یابد همراه با انحلال عملی این جامعه از میان برود.

۲۱۵

نمایش؛ ایدنولوژی تمام عیار است، زیرا ذات هر نوع نظام ایدنولوژیکی را در حد کمال نشان می دهد و نمودار می سازد؛ یعنی فقیر شدن، اجیر شدن و نفی شدن زندگی واقعی. نمایش به طور مادی «بیان جایی و دوری انسان از انسان» است. «توان فربیکاری جدید»<sup>1</sup> که از پایه‌ی خود در این تولید مرکز گشته، و با آن «قلمرویی جدید از موجوداتی بیگانه که انسان اجیرشان است... همراه با توده‌ی اشیا رشد می‌کند». بالاترین مرحله‌ی این گسترش نیاز را علیه زندگی برگردانده است. «پس نیاز به پول نیازی حقیقی، محصول اقتصاد سیاسی و تنها نیازی است که او تولید می‌کند» (ستنوشه های اقتصادی - فلسفی). نمایش به تمام حیات اجتماعی آن اصلی را می گستراند که هکل، در رثا فیلوسوفی نیه نا [Iena]<sup>2</sup>، به عنوان اصل پول، یعنی «زندگی چیز مرده‌ی در خود پویه» به آن می نگرد.

۲۱۶

بر خلاف پژوهه‌ای که در تزهیه‌ی درباره‌ی فوئرباخ خلاصه شده (واعیت یابی فلسفه در پراکسیسی که از تقابل ایدنالیسم و ماتریالیسم می‌گذرد)، نمایش توامان خصائص ماتریالیسم و ایدنالیسم را در عرصه‌ی شبکه کنکرت عالم خود حفظ و تحمل می‌کند. جنبه‌ی نظراره گرانه‌ی ماتریالیسم قبیم که جهان را نه همچون فعالیت بلکه چون بازآمد می‌نگرد - و سرانجام ماده را ایدنالیزه می‌کند - و نمایش، که در آن، چیز هائ، کنکرت بر جیات اجتماعی، چیزه‌اند، تحقق، می‌باشد، متقابل، فعالیت روزی‌ای ایدنالیسم نیز به واسطه تکنیکی نشانه‌ها و علائم - که سرانجام ایدنالی انتزاعی را ماتریالیزه می‌کنند - در نمایش متحقق می‌شود.

۲۱۰

توازی اثبات شده میان ایدئولوژی و اسکیزوفرنی توسط گابل (Gabel) (آکاهی کاذب)، می‌باید در همین فرایند اقتصادی مادیت یا بی ایدئولوژی قرار داده شود: جامعه، مفنان چیری سده حکایت ایدئولوژی بغلایوم: سطح پر لکیش، به لگلی کلاب رضا دیلاتکتیک پیوسته به آن. این است آن چه در هر لحظه از زندگی روزمره‌ی اسیر نمایش تحمل می‌شود؛ که باید آن را همچون سازمان دهی منظمی از «نقض استعداد آشنایی» و جایگزینی این استعداد با امر اجتماعی هپروتی، یعنی آکاهی کاذب از آشنایی، «توهم آشنایی»، دریافت. در جامعه‌ای که در آن دیگر هیچ کس نمی‌تواند از جانب دیگران بازشناخته شود، هر فرد از باز شناختن واقعیت خویش در می‌ماند. ایدئولوژی در خانه‌ی خویش است؛ جدایی جهان خود را ساخته است.

۲۱۸

گابل می گوید: «زوال دیالکتیک تمامیت (همراه با شکل حاد آن، گستگی) و زوال دیالکتیک صیرورت (همراه با شکل حاد آن، کاتاتونی)، در فهرست عالم بالینی اسکیزوفرنی به نظر همبسته می آیند.» آگاهی تماشاگرانه، زندانی عالمی بی فراز و نشیب، محصور در صحنه ی نمایش پرده ای که زندگی اش به پشت آن تبعید شده، بیگر چیزی نمی شناسد جز مخاطبینی

خیال‌بافته که او را در رابطه‌ای یکسویه در جریان کالای خود و سیاست کالای خود می‌گذارند. «نشان آئینه» اش نمایش در تمامی گستره‌ی آن است. این جا خروج کاذبی از یک اوپریسم تعیین یافته روی صحنه اورده می‌شود.

۲۱۹

نمایش، که عبارت است از حذف حد و مرز من و جهان از طریق فرو کوفنن منی که در حصار حضور و غیاب جهان است، در عین حال عبارت است از حذف حد و مرز راستین و دروغین از طریق واپس راندن هر حقیقت زیسته‌ی شده ای به زیر حضور واقعی کذبی که با سازمان دهی ظواهر تأمین می‌شود. بنابراین کسی که منفعانه بخت بیگانه‌ی روزمره اش را بر دوش می‌کشد، به سوی جنوی رانده می‌شود که با توسل به فنون جادویی و اکنثی است موهوم به این بخت بازشناسی و مصرف کالاهای هسته‌ی مرکزی این شبه پاسخ به یک ارتباط بی‌پاسخ است. نیاز به تقليدی که مصرف کننده احساس می‌کند همان‌نیاز کوکتلنه است. که در چارچوب خلخ متصلح بینلای اش شرعاً شده است. بر اساس عباراتی که گابل، در سطح آسیب شناسانه‌ی کاملاً متفاوتی به کار برده، «نیاز غیر عادی به بازنمود جبران زجر احساس در حاشیه‌ی هستی بودن است».

۲۲۰

لگ. منظه‌ی لگاه کلبه‌ی خه در بله طوه حقیق نو رتماند بشناسد پرس حست و جوی حقیقت انتقادی در باره‌ی نمایش نیز باید انتقادی حقیقی باشد. یعنی لازم است عملاً در میان دشمنان آشی ناپذیر نمایش بیکار کند، و هر جا این‌ها غایب اند او نیز غایب بودن اش را بپنیرد. اراده‌ی انتزاعی کارایی فوری، با در افکندن خود به سازش کاری‌های رفورمیسم یا عمل مشترک خرد پاشیده‌های شبه‌القلابی، قوانین تقعر غالب، دیدگاه التحصارگرانه‌ی فعالیت را به رسمیت شناخته است. در این صورت، هدیان در همان موضعی باز سازی شده که مدعی جدال با هدیان است. بر عکس، نقدی که فراتر از نمایش می‌رود باید پارای انتظار را داشته باشد.

۲۲۱

رها شدن از پایه‌های مادی حقیقت واژگونه این است آن چه بنيان خود رها سازی دوران ماست. انجام دادن اين «ماموریت تاریخی برقراری حقیقت نر جهان»، نه از عهده‌ی هزند هنری خشنه و نه خیل هردم ایم و ازه‌ی اللت دست شده، بلکه همچنان و همواره از عده‌ی طبقه ای بر می‌آید که قادر است انحلال همه‌ی طبقات باشد از طریق برگرداندن همه‌ی قدرت به شکل خود بیگانه زدای دموکراسی واقعیت یافته، شورایی که در آن پرانتیک کنترل کننده‌ی خویش و ناظر عمل خویش است. تنها جایی که افراد «با تاریخی جهان شمول پیوند خورده اند»، تنها جایی که دیالوگ مسلح شده تا شرایط خویش را پیروز گرداند.